

همستاری (دیالکتیک)
در
گاتها و مثنوی مولوی

دکتر حسین وحیدی

انتشارات اشا
چاپ اول
تاریخ: خرداد ماه ۱۳۶۰
حق چاپ برای نویسنده محفوظ است

پیشگفتار

کاتها سروده اشوزرتشت پیام‌آور بزرگ ایرانی در بردارنده فرزان^۱ سن ژرف و گرانبهایی درباره هستی و زندگی و راه رستگاری آدمی است. این فرزان از همان آغاز سرایش، دبستانهای^۲ سازنده و جهان بینی و راه و روش شناخت اندیشه ویران روشن بین را در ایران پی‌ریزی کرده است. کاتها، سرودهای زرتشت را بساید شناخت و به ژرفی شناخت و اثر و ردپای آنرا در فرهنگ ایرانی و دبستانهای گوناگونی که از ایران برخاسته است دریافت.

در این دفترگوشش میشود موضوع نگرش همستاری^۳ که درهای ۳۰ کاتها آمده و یکی از پایه‌های جهان بینی آئین مزدیسناست^۴ بررسی شده و همانندی آن با اندیشه‌های اندیشه و بزرگ ایرانی، مولانا روشن گردد.

۱- فلسفه

۲- مکتب

۳- دیالکتیک

۱۱

سختی منور است

(تاریخات منور ۳۰)

(۱) سجده است. کلمات است. در سجده است.
 سجده است. کلمات است. در سجده است.
 سجده است. کلمات است. در سجده است.
 سجده است. کلمات است. در سجده است.
 سجده است. کلمات است. در سجده است.

سرود ۳۰-بند ۱

۱ تا ۲ و خشیایشنو ۴

۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹
یا مزداتا هیت جیت ویدوش

۱۰ ۱۱ ۱۲
ستوتنا چا اهورائی

۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶
 یسناچا ونگهئوش منگهو

۱۷ ۱۸ ۱۹
 هومانزدر ااشائی چا

۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳
 یا رئوچ بهش درستا اوروازا

۱ اینک از این دو سخن می‌گویم برای خواستاران

۵ ۶ ۷ ۸ ۹
 که بزرگ بدرستی برای داناست

۱۰ ۱۱ ۱۲
 می‌ستایم واهورارا

۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶
 نبایش می‌کنم و وهومن را

۱۷ ۱۸ ۱۹
 دانستنی‌های نیک راستی و

۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳
 تا روشنایی و فروغ دریابد رسایی

اینک سخن میدارم برای آنانکه خواستارند و برای دانایان
 از دو مینوکه آفریده مزداست ،
 و می‌ستایم اهورا را ،
 و می‌ستایم وهومن را ،
 و می‌ستایم دانستنی‌های نیک اشا را ،
 تا به رسایی رسید و روشنایی را دریابید .

بند ۱۰

سرخ و سبز

(۲) دانه‌ها

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

سرخ و سبز

۴ دربیابید روشن اندیشه

۵

۶

۷ بین دوراه پیش از اینکه برگزینید

۸

۹ کس کس برای خویش تن

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳ پیش از بزرگ رویداد

۱۴

۱۵

۱۶ این بدرستی بگسترانید

۱۷

۱۸

۱۹ بیدار شوید

۲۰

هریک

بهترین (پیام) را با گوشهایتان بشنوید،
و با اندیشه روشن خود آنرا دریابید،
و پیش از آنکه رویداد بزرگ در رسد،
هریک از شما برای خویش،
یکی از دوراه را برگزینید،
براستی بپاخیزید،
و پیام را بگسترانید.

(۳) نبع . سمد . سمدانر . سمدانر
 سمدانر . سمدانر . سمدانر . سمدانر
 سمدانر . سمدانر . سمدانر . سمدانر
 سمدانر . سمدانر . سمدانر . سمدانر
 سمدانر . سمدانر . سمدانر . سمدانر
 سمدانر . سمدانر . سمدانر . سمدانر

بند ۳

۱ ات تا مثنویو پشاوروی
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵ یا یا خوفنا اسرواتم
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹ من هی چا وجهی چا
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳ شی یوتنوئی هی وهیو اکم چا
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸ آوس چا هوداوانگهو
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱ ارش ویشیاتا نوئیت دوژدانونگهو
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۱ اینک آن دومینو نخست
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵ که همزاد بکار آشکارکردند
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹ دراندیشه و گفتار و
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲

۱۳ کردار آن دو نیکی و بدی
۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷

۱۸ ازاین دو و نیک دان
۱۹ ۲۰

۲۱ راستی برمی‌گزیند نه بددان
۲۲ ۲۳ ۲۴

در آغاز آفرینش دو مینوی همزاد پدیدار شدند ،
و اینک آن دو مینو هستند که در اندیشه و گفتار و کردار به چهر نیکی و بدی نمایان
می‌گردند ،
و ازاین دو ،
آنکه نیک میدانند راستی را برمی‌گزینند ،

(۴) سید محمد . سید محمد . سید محمد . سید محمد . سید محمد .
سید محمد . سید محمد . سید محمد . سید محمد . سید محمد .
سید محمد . سید محمد . سید محمد . سید محمد . سید محمد .
سید محمد . سید محمد . سید محمد . سید محمد . سید محمد .
سید محمد . سید محمد . سید محمد . سید محمد . سید محمد .

بند ۴

۱ ات جا هییت تا هم مٹیو ۲ ۳ ۴ ۵ ۶

۷ جس اتم پٹواوریم دزد ۸ ۹

۱۰ کم جا اجیاییم جا ۱۱ ۱۲ ۱۳

۱۴ پتا جا انگهت ایم انگهوش ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸

۱۹ اجیشنو درگوتانم ۲۰

۲۱ ات اشاون وهیشتم منو ۲۲ ۲۳ ۲۴

۱ آنگاه و هنگامیکه این بهم مینو ۲ ۳ ۴ ۵ ۶

۷ رسیدند نخست آفریدند ۸ ۹

۱۰ زندگی و نازندگی و ۱۱ ۱۲ ۱۳

۱۴ چنن و باشد پایان هستی ۱۸

۱۹ بدترین پیروان دروغ ۲۰

۲۱ اما پیروان راستی بهترین منش اندیشه ۲۲ ۲۳ ۲۴

و آنگاه که آن دو مینو در آغاز آفرینش بهم رسیدند ،
 یکی زندگی را بنیاد نهاد و آن دیگری نارندگی را ،
 و هستی را تا پایان چنن (روندی) خواهد بود .
 و (در روند زندگی) بدترین جایگاه پیروان
 دروغ را خواهد بود و بهترین جایگاه ،
 پیروان راستی را .

(۵) سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ .
 سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ .
 سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ .
 سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ .
 سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ . سدرسغ .

بند ۵

۱ ایانو منی وانو ورتا

۲
۳
۴ ی درگوانو اجشتا ورزیو

۵
۶
۷
۸ اشم مئینیوش سپنیشتو

۹
۱۰
۱۱ ی خرئوژدیش تنگ اسنووست

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵ ی اچا خشنئوشن اهورم

۱۶
۱۷
۱۸ هئیتیاایش شپوتناایش

۱۹
۲۰ فرئورت مزدانم

۲۱
۲ از این دو مینو برگزید

۳
۴ آنکه پیرو دروغ بود بدترین کردار

۵
۶
۷

۸ راستی را منش پاک‌ترین
۹

۱۱ آنکه استوار و همیشگی فروغ پوشیده
۱۲ ۱۳ ۱۴

۱۵ وکسبیکه خشنود میسازد اهورا را
۱۶ ۱۷

۱۸ درستی کردار می‌گزیند مزدا
۱۹ ۲۰ ۲۱

از این دو مینو آنکه پیرو دروغ است ،

بدترین کردارها را برمی‌گزیند ،

و آنکه دارای پاک‌ترین منش‌هاست ،

و آنکه (اندیشه) او را فروغی استوار و پایدار فرا گرفته ،

و آنکه اهورا خشنود میسازد ،

و آنکه با کردار درست به راه مزدا می‌رود ،

راستی را برمی‌گزیند .

[بند ۹]

و سوسه . سوسه داسه سوسه .

(۶) سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه
 و سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه
 سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه
 سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه
 سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه
 سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه سوسه

بند ۶

۱ ایانو نوئیت ۲ ارش ۳ ویشیانا ۴

۵ داواچینا ۶ هییت ۷ ایش ۸ ادبئوتا

۹ پرسمننگ ۱۰ اوپا ۱۱ جست

۱۲ هییت ۱۳ ورناتا ۱۴ احیستم ۱۵ منو

۱۶ ات ۱۷ اشم ۱۸ هن ۱۹ دوارنتا

۲۰ یا بانین ۲۱ اهوم ۲۲ مرتانو ۲۳

۱ از آن دو ۲ نه ۳ راستی ۴ گزیدند

۵ بداندیشان ۶ زیرا ۷ آنان ۸ فریکار

۹ دودل فراز آمد
۱۱

۱۲ چنین گرویدند بدترین منش
۱۴

۱۶ آنگاه خشم باهم شتافتند
۱۸

۲۰ تا تباه کنند هستی مردم را
۲۲

از آن دو کژاندیشان راستی را برنگزیدند ،
زیرا بهنگامی که دودل بودند فریب سرآنان فرو آمد ،
و از اینرو به اندیشه بد گرائیدند ،
و به خشم رو کردند ،
و هستی مردم را به تباهی کشاندند .

(۷) منورسورس . منورسورس . منورسورس .
 منورسورس . منورسورس . منورسورس .
 منورسورس . منورسورس . منورسورس .
 منورسورس . منورسورس . منورسورس .
 منورسورس . منورسورس . منورسورس .
 منورسورس . منورسورس . منورسورس .

بند ۷

- | | | | |
|--------------------------|----|----|----|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ |
| اهمائی جا خسترا جست | | | |
| ۵ | ۶ | ۷ | ۸ |
| منگھا وهو اشا جا | | | |
| ۹ | ۱۰ | ۱۱ | |
| ات کهریم اوت یوئی تیش | | | |
| ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | |
| دات آرم ای تیش آنما | | | |
| ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ |
| اشانم نوئی آاونگھت پتا | | | |
| ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | |
| اینگھا آدانانیش نئواروبو | | | |
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ |
| بھاو و توانایی رسد | | | |
| ۵ | ۶ | ۷ | ۸ |
| منش نیک راستی و | | | |
| ۹ | ۱۰ | ۱۱ | |
| همچنین کالبد بدن پیشرفت | | | |

۱۲ ۱۳ ۱۴
بخشد مهر بخشند

۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸
به آنها تو براستی همچنین

۱۹ ۲۰ ۲۱
آهن آزمایش پیروز

و به او توانایی (خسترا) و نیک اندیشی (هومن) و راستی (اشا) فرا رسد ،
و مهر (ارمئیتی) تن او را پیشتازی پایدار بخشد ،
آنچنان که در این آزمایش سخت و راستین تو پیروز گردد .

(۸) مسووس مسووس مسووس مسووس
 مسووس مسووس مسووس مسووس
 مسووس مسووس مسووس مسووس
 مسووس مسووس مسووس مسووس
 مسووس مسووس مسووس مسووس
 مسووس مسووس مسووس مسووس
 مسووس مسووس مسووس مسووس

بند ۸

- | | | | |
|------|--------|----------|---------------|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ |
| ات | جا | یدا | اشانم |
| ۵ | ۶ | ۷ | |
| کئنا | حمای | تی | اننگهانم |
| ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ |
| ات | مزدا | تای | بی یئو خشترم |
| ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | |
| وهو | مننگها | ووی | ویداای |
| ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | |
| ای | بی یئو | سهت | اهورا |
| ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ |
| یوئی | اشائی | ددن | زسته یو دروجم |
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ |
| اینک | و | هنگامیکه | برآنان |
| ۵ | ۶ | ۷ | |
| کیفر | فرارسد | گناهان | شان |

۸ آنگاه مزدا تو توانایی

۹

۱۰

۱۱

۱۲ نیک اندیشه منش آشکار خواهد شد

۱۳

۱۴

۱۵ به آنها آموزش داده خواهد شد اهورا

۱۶

۱۷

۱۸ تا راستی سپارند بدستهای دروغ را

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

و هنگامی که کیفرگناهان آنها فرا رسد ،

آنگاه ای مزدا ،

توانایی تواز راه اندیشه نیک آشکار خواهد شد ،

و آنگاه ای مزدا ،

آنها خواهند آموخت که دروغ را بدست راستی بسپارند .

۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴
 مزدا ای‌اهورا یاری برسان

۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰
 راستی و تا نزدیک بهم اندیشه باشد

۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴
 زمانیکه خرد است دودلی

بشود که در (پرتو تو) از کسانی باشیم
 که این جهان را تازه سازند .
 ای خداوند خرد و ای بخشنده هستی ،
 باشد زمانی که خرد گرفتار گمراهی شود ،
 راستی بیاری ما آید ،
 و اندیشه ما را ستونزدیک گرداند .

بند ۱۱

سختی در سینه و ریه

(۱۰) سوسه زدن سینه و آبروی
 سینه زدن. سینه زدن. سینه زدن. سینه زدن.
 سینه زدن سینه زدن. سینه زدن سینه زدن.
 سینه زدن سینه زدن. سینه زدن سینه زدن.
 سینه زدن سینه زدن. سینه زدن سینه زدن.
 سینه زدن سینه زدن. سینه زدن سینه زدن.

بند ۱۰

۴ ادا زی اوا دروحو

۵ اوو بوایتی ۶ سکندو سبیت رهیا ۷ ۸

۹ ات اسیشنا ۱۰ بیثوحت ۱۱

۱۲ آ هوشی توایش ونگهوش مننگهو ۱۳ ۱۴ ۱۵

۱۶ مزداتو اشخیا چا ۱۷ ۱۸

۱۹ یوئی ززنتی ونگهائو سروهی ۲۰ ۲۱ ۲۲

۱ آنگاه برای فرود بدروغ ۲ ۳ ۴

۵ فرود آمد شکست پیروزی ۶ ۷ ۸

۹ نگاه خواست درونی دریا بدر برسد

۱۲ به سرای نیک نیک منش
۱۳ نیک منش
۱۴ نیک منش
۱۵ نیک منش

۱۶ مزدا راستی و
۱۷ مزدا راستی و
۱۸ مزدا راستی و

۱۹ آنانکه کوشیدند به نیک نامی
۲۰ آنانکه کوشیدند به نیک نامی
۲۱ آنانکه کوشیدند به نیک نامی
۲۲ آنانکه کوشیدند به نیک نامی

هنگامیکه شکست دروغ پرستان را فرا رسد ،
و پیروزیهای آنها تباه گردد ،
در آن زمان آرزوی درونی آنان (نیکان) ،
برآورده گردد و به جایگاه خوش ،
وهومن مزدا و اشا در آیند ،
و (اینان) را نیکنامی که برآیند کوشش ،
پیوسته آنهاست خواهد بود .

(۱۱) عورده ای . ای . (اوستا) . دد-تت-تت-تت .
 عورده ای . عورده ای . عورده ای . عورده ای .
 عورده ای . عورده ای . عورده ای . عورده ای .
 عورده ای . عورده ای . عورده ای . عورده ای .
 عورده ای . عورده ای . عورده ای . عورده ای .
 عورده ای . عورده ای . عورده ای . عورده ای .

هات ۳۰ بند ۱۱

۱ هیت نا اورواتا سشتا ۲ ۳ ۴
 ۵ یا مزداتو ۶ ددات مشیاونگهو ۷ ۸
 ۹ خویتی جا ان اینی ۱۰ ۱۱
 ۱۲ هیت جا درگم درگوودبیو رشو ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶
 ۱۷ سو جا اشویو ۱۸ ۱۹
 ۲۰ ات ای بی تاایش انگهیتی اوشتا ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴
 ۱ هرگاه این آیین ها دریا بید ۲ ۳ ۴
 ۵ که مزدا پدید آورده ای مردم ۶ ۷ ۸

۹ ۱۰ ۱۱
شادی و رنج

۱۲ ۱۳ ۱۴
آنگاه و دیرنده و پایا

۱۵ ۱۶
پیروان دروغ کیفر

۱۷ ۱۸ ۱۹
سود و پیروان راستی

۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴
آنگاه نزدیکتر اینها خواهید رسید روشنائی

ای مردم ،

هرگاه این آیین را که فرستاده مزداست دریابید ،

(اثنینی که) کیفر رنج دیرنده و پایا ،

برای پیروان دروغ (می خواهد) و شادی و سود برای راستان ،

آنگاه (در پرتو این آیین) به (جهان) فروغ نزدیک درمی آید .

بخش یکم

پیام بزرگ

پیام آغاز می‌گردد. جهان غرق در ستم و زور و خشم و کین است و مردمان در این گرداب بویناک دست و پا می‌زنند. کنش و واکنش زیستن و نبرد برای زیستن و بهزیستن و پیکار نیروهای سازنده دادخواه و دادگستر با نیروهای ستمکار و برانگیز به سر آمدن چهرهای درخشان که می‌باید فرمان سازندگی و رسایی را در این گامه از زمان و روند زندگی بدست گیرد، انجامیده است. اینک این چهره نمایان گشته است و مردمان رنج‌دیده دادخواه از هر سو بدو روی آورده‌اند و پیام آور، نخستین پیام رابه گوش آنها می‌رساند:

ای کسانیکه از راه دور بدینجا آمده‌اید ،
به سخنان من گوش فرا دارید ،
سخنان مرا شنوید ،
سخنانی که برای مزدا و برای دانایان است ،
سخنان من سروده‌هایی است .
در ستایش وهومن (نیک اندیشی)
و در ستایش اشا (راستی)
سخنان مرا شنوید .
تا از تاریکی برآیید و به روشنایی درآیید .

و بدینسان پیام آور از همان گام نخست راه خویش را برای پیروانش که از هر سو بر او گرد آمده‌اند روشن می‌سازد . راه پیروی از اندیشیدن و به نیکی و درستیی اندیشیدن و راه راستی و این همان دو چیزی بود که در آن گامه زمان برای نالندگی و

رسائی بایسته بود.

هنگامی که ستم و زور و دست یازی بر زندگی مردمان چیره میشود، ستمکار و زور گو برای استوار کردن بدکاریش یک جنگ افزار بزرگ در دست دارد و آن فریبکاری است. می باید مردم را فریب داد. می باید مردم را از اندیشه درست بازداشت و آنها را به کژاندیشی و پندار گزایی و خرافه پرستی کشانید. می باید کاری کرد که چراغ خرد و اندیشه در مردمان خاموش گردد تا کژاندیشان و ناپاکان و بددلان بهتر نتوانند گام بر دارند و خواسته مردمان را بیشتر برابیند و بر آنان ستم بیشتر کنند. جنگ افزار ستمکاره و کژاندیش و تیره روان برای فریب مردم دروغ است. باید کوشید هر چه را که هست و ارونه نمایان ساخت. می باید تخم دروغ را در اندیشه و دل و جان مردمان پراکند تا مردمان سخن یکدیگر را باور ندارند و استوانی از زندگی مردمان از میان برخیزد. می باید با دروغ اندیشه ها و دل ها و جانها را آشفته ساخت و از این راه همه چیز را به تباهی کشانید. دروغ سرچشمه همه بدیها و پستی ها و پلیدیهاست، می باید برای پراکندن بدی و پستی و پلیدی با همه نیرو از این جنگ افزار بهره گرفت. از اینروست که در هر زمان و هر جا که ستم و زور و دست یازی به خواسته و آبرو و جان مردمان گسترش یابد دروغ و فریب نیز همه جا گسترش می گردد.

و اما راه راستان و پاکان چیست و پیامبر راستی را چه راهی در پیش است و چه راهی را بروی پیروانش می گشاید؟ بی هیچ دو دلی، راه نیک اندیشی و راه راستی. پیامبر می باید همه زنگارهایی را که ستمکاره فریبکار بر اندیشه و ذهن و روان و جان مردمان کشیده است بزدايد. مردمان را به پذیرفتن راه پویش و جنبش اندیشه و درست اندیشی بکشاند. پندارهای نادرست را در ذهن آنها از ریشه براندازد و بساورهای دروغین را در آنها از میان بردارد و آنها را به شناخت و دریافت راستادیها در هر چیز و هرزمینه وادارد. پس از آن پیامبر می باید با شمشیر برنده راستی پرده های دروغ را بدراند. آنچه را که ستمکاره کژاندیش ساخته و پرداخته است بشکند، فریب او را آشکار سازد و دروغ او را برهنه کند تا مردمان دریابند که چگونه ستمکاره کژاندیش برای انجام بداندیشی های خود هر چه را که بوده و ارونه نمایانده است. خوب را بد و بد را خوب، زشت را زیبا و زیبا را زشت نشان داده است. از اینروست که پیامبر راستی

در آغاز انگیزش خود راه نیک اندیشی و راستی را برمی‌گزینند و مردم را به پیمودن این راه فرا می‌خوانند.

هنگامی که اشوزرتشت به پیامبری برانگیخته می‌شود زمانی است که دیویسناها بر اندیشه و روان و زندگی مردم چیره بودند. دیویسناها مردمانی بودند پابند به پندار و خرافه و کژاندیشی و بدنبال آن دروغ و ستمکاری. در برابر دیویسناها مزدیسناها بودند که اشوزرتشت پیامبر و پیشوای آنها بود. پایه باور و کردار مزدیسناها وهومن (نیک اندیشی) اشا (راستی و پاکی) خشترا (خویشترداری) سپندارمذ (مهر و فروتنی) و خرداد و امرداد (رسایی و خرمی پایدار) بود. مزدیسناها در پرتو اندیشه‌ها و آموزش‌های اشوزرتشت با پندارهای نادرست می‌حنکیدند و با ستم و ستمکاری ستیزه می‌کردند و جنگی بزرگ در همه زمین‌ها بین دو گروه دیویسناها و مزدیسناها گسترده بود. از دیدگاه زندگی در برابر دیویسناها که کوچنده بودند مزدیسناها از حاگزینی و ماندگاری و کشاورزی و آبادانی جانبداری می‌کردند.

چنین بود زمینه اجتماعی پدید آمدن اندیشه‌های اشوزرتشت و اگر به تاریخ ایران بنگریم می‌بینیم این روند، حنگ بین دیویسناها و مزدیسناها، حنگ میان نیروهای سازنده و راستین و نیروهای ویرانگر و بازدارنده پیوسته ادامه داشته است و پیوسته مردمان درست‌اندیش فرزانه پاکدل از نیروهای مزدیسناپیروی می‌گرددند و نیروهای ویرانگر بازدارنده از دیویسناها. اگر در آغاز تاریخ، اشوزرتشت درفش مزدیسنا را سرافراشت و در گاتها ژرف‌ترین و گرمی‌ترین اندیشه‌ها را در قالب سرودهای خویش بیان نمود در زمانهای بعد اندیشموران دیگر نیز چنین می‌کردند و در برابر دیویسناها اندیشه‌های راستین را که در فرهنگ مزدیسنا بود می‌پراکندند. این گروه بسیارند که از میان آنها در سده‌های میانه اندیشه‌ور بزرگ ایرانی مولانا پایگاه بس بزرگ و گرانمایه دارد. مولانا در نگرش خود هم به جهان هستی وهم به زندگی آدمیان از نگره همسناری پیروی می‌کند و چون و چند این نگره را همانگونه که در گاتها آمده است بررسی و بازکاوی می‌نماید. در این دفتر گوشه‌ای از این اندیشه‌ها و همانندی آنها با اندیشه‌های مزدیسناپی آورده می‌شود.

در جستار نخست یعنی اندیشه و نیک اندیشی و راستی که پایه نخستین فرهنگ مزدیسناپی است و نخستین سرودهای اشوزرتشت است، مولانا را نیز دیدگاه همیمن است و در همه جای مثنوی اندیشه و نیک اندیشی و راستی ستایش می‌شود.

هر که او بی سربخندد دم سود
 کجرو و شکور و زشت وز هرناک
 سربکوب او را که سرش این سود
 خود صلاح اوست این سر کوفتن
 و استان از دست دیوانه صلاح
 چون سلاح هست و عقلش نی، ببند
 حنبشش چون حنبش گزدم بنود
 پیشه او خستن حانه های پاک
 خلق و خوی مستمرش این سود
 تا رهد جان ریزه اش زین شوم تن
 تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
 دست او را ، ورنه آرد صدگزند

در مورد راستی نیز مولانا را سخن فراوان است :

چون ندارد مرد کز در دین وفا
 راستانرا حاجت سوگند نیست
 نقض میثاق و عهد از احمقی است
 هر زمانه بشکند سوگند در ا
 زانکه ایشانرا دوز چشم روشنی است
 حفظ ایمان و وفا کار تقی است
 گر بکای کوشش اهل محاز
 هر یکی از دیگری بسی مغز تر
 تو به تو گنده بود همچون پیاز
 صادقان را یک زدیکر مغز تر

 مرسیه رویان دین را خود خهیز
 نیست الا حیلت و مکر و ستیز

بخش دوم

گروش بر پایه اندیشه و سنجش

بهترین پیام را با گوشه‌ایتان بشنوید ،
و با اندیشه روشن خود آنرا دریابید ،
و پیش از آنکه رویداد بزرگ در رسد ،
هر یک از شما برای خویش ،
یکی از دوراه را برگزینند .
و براستی بپاخیزید ،
و پیام را بگسترانید ،

در این بند چند نکته گفتنی است . نخست آنکه پیام آور برای رساندن پیام خود و برانگیختن مردم ، به اندیشه آنها روی می‌آورد و این ویژگی بزرگ آئین مزدیسنا و فرهنگ راستین ایرانی است که در آن برای پذیرفتن آئین از ترس و زور خبری نیست و بلکه این اندیشه و خرد و شنیدن و دریافتن و سنجیدن و پذیرفتن خردمندانه است که پایه پذیرفتن دین و آئین است . ارج نهادن به اندیشه برای پدید آوردن دگرگونی در بنیادهای زندگی مردمان و بیرون آوردن آنها از تاریکی و بردن آنها سوی فسروغ و روشنایی چیزی است که خرد پذیرای آنست .

با بررسی رویدادهای بزرگ تاریخی استوار میشود که اندیشه و آرمان دارای نیرویی است که چون پدید آید و پای گرفت و گسترده شد دارای آن چنان نیروی مادی‌ای می‌گردد که دیگر چیزی را یارای برابری با آن نتواند بسود و همان نیروست که سرانجام هر سدومانی را هراندازه هم که بزرگ و کلان باشد از میان برمیدارد . درباره توان اندیشه و فراگردیدن اندیشه به یک نیروی مادی مولانا گوید :

از یکی اندیشه کساید از درون
 هست آن اندیشه نبرد خلق خرد
 باش تا روزی که آن فکر و خیال
 کوهها بینی از آن چون پشم نرم
 دیده می باید سبب سوراخ کن
 پس دو چشم روشن ای صاحب نظر

صد جهان گردد به یکدم واژگون
 لیک چون سیلی جهان را خورد و بسرد
 برگشاید بی حجابی پر و بال
 نیست گشته مشکلات سخت و گرم
 تا علل را برگند از بیخ و بن
 بهتر از صد مکتب است و صد پسر

و همین سخن بزرگ است که پیامبر در آغاز رساندن پیام خود می گوید:
 نخست بشنوید و گوش فرا بدارید و دیدنیها را ببیند و آنگاه دیدهها و شنود
 های خود را به بوته اندیشه بریزید و درباره آنها به ژرفی بیندیشید و در ذهن خودید
 و نیک را از هم جدا سازید و آنگاه با اندیشه و تنها با اندیشه که استوار کننده باور
 است آنچه که نیک است برگزینید و آنچه که بد است کنار بنهید و باز با یاری گرفتن از
 اندیشه از خواب گران پندار گرائی و کژاندیشی و خرافه پرستی بیدار شوید و به جهان
 روشن خرد، به جهان دیدن و شنیدن و به جهان راستادینها، به جهان آنچه که هست،
 نه آنچه که پندار شما میسازد روی کنید، از جهان دیدهها و شنیدهها یاری بگیرید و هر
 چیز را که در این جهان است دریا بیدو این کار را بکنید پیش از آنکه رویداد بزرگ فرارسد. و این
 سخن در بردارنده این معنی است که زندگی را مبارزید، زندگی را با پندارهای نادرست
 و با کژروی و با کژاندیشی از دست مدهید. بکوشید که از همان آغاز برای بهزیستی و
 بهسازی زندگی خود از راه دیدن و شنیدن جهان و سنجیدن نیک و بد آن و گزینش
 خوب و گریز از بد پرده تاریکی را بدرانید و به جهان روشن و تابناک پانهدید. درباره وزن
 اندیشه و اثر آن در بیرون آوردن آدمی از جهان تاریکی و بردن به سرای فروغ باز مولانا
 گوید:

صورت پنهان آن نور جبین
 نور آن رخسار برهانند ز ناز
 عقل و دل ها بیگمانی عرشیند
 عقل باید نوره چون آفتاب
 داند آن عقلی که او دل روشنی است

کرده چشم انبیا را دور ببین
 همین مشوقانع به نور مستعار
 در حجاب از نور عرشی می زینند
 تا زند تیغی که نبود جز صواب
 در میان لیلی و من فرق نیست

بخش سوم

دومینوی همزاد و همستار

در آغاز آفرینش دو مینوی همزاد پدیدار شدند .
و اینک آن دو مینو هستند که در اندیشه و گفتار و کردار به چهر نیکی و بدی
نمایان می گردند ،
و از این دو ، آنکه نیک میداند ،
راستی را برمی گزیند ،
و آنکه چنین نیست بدی را .

پس از یاری گرفتن از اندیشه و خرد برای رفتن سوی بهزیستی و بهسازی اینک
ببینیم خرد درست و اندیشه روشن چه راهی را برمی گزیند و آدمی را به چه سوی می -
کشاند که انجام آن بهزیستی و بهسازی است ؟

پاسخ این پرستش در بند سه گاتها چنین می آید :

دو مینوودو گوهر ، یکی نیک و یکی بد ، یکی سازنده و یکی ویرانگر ، یکی مسایه
خوشبختی و بهسازی و بهکامی و دیگری سرچشمه نگون بختی و رنج و درد ، هر دو مینو
و گوهر همزادند و همچنان با هم همستار . جهان آوردگاه کشش های این دو نیسرو
و گوهر است . راستان در این آوردگاه گوهر سازنده و نیک و پاک را برمی گزینند و نسا
راستان و تبهکاران گوهر بدو زشت و ویرانگر و نادرست را .

سومین بندگاتها در بردارنده اندیشه و فلسفه و فرزانه یاد شده است . فلسفه
و اندیشه ای که پایه و سرچشمه آئین مزدیسنا و فرهنگ راستین ایرانی است که از زمان

سرایش تا به امروز زنده و پابرجاست و هرگز رخنهای نیافته است و هر چه می گذرد دانش و فلسفه درستی آنرا بیشتر استوار می کند .
پیام آور فرزانه این سخن را می گوید و آنگاه موج آن در دل تاریخ بر می خیزد و اندیشه های فرزنانگان و خردمندان ما را به خود می کشاند و عرفان سازنده ایران را پی می ریزد .

سوی تو نویدگر فرستادند	بردست زمانه ز آفرینش دو
یکی سوی دوزخت همی خواند	یکی سوی عز و نعمت مینامد
هر یک بر هیت می کشد لیکمن	بر شخص پدید نیاورد نیامد
این با خوی نیک و نعمت حکمت	اندر ره راست می کشد سازو
وان جان تو را همی کند تلقین	با کوشش مور و گریزی ^۱ راسو
برگیر ره بهشت و کوشش کن	کاین نیست ره محال و نامرجو ^۲

آنچه در آئین مزدیسنا و فرهنگ ایرانی می آید اینست که چون جهان هستی آوردگاه دو کشش همزاد و همستار است ، بنابراین زندگی اجتماعی و تنو اندیشه و روان آدمی نیز پهنه چنین جنگ و ستیزی است و یک انسان بخود و راست و درست اندیش می باید در همه زمینه ها پیوسته راه پیروی از نیروهای سازنده و درست کرداری را پیش بگیرد و از پیروی راه ویرانگری و نادرستی بپرهیزد . در آئین مزدیسنا و فرهنگ ایرانی راستی سرچشمه همه نیکی ها و پاکی ها و درستی ها و دروغ و کژاندیشی پایه همه گونه ویرانگریها و کژرویهاست . این چکیده و فشرده جهان بینی و فلسفه اخلاقی آئین مزدیسناست . اینک برای آشنایی بیشتر با این جهان بینی و فلسفه به دفتر بزرگ و گرامی مثنوی مولانا سر می کشیم و از دیدگاه این اندیشه مور بزرگ تاریخ کنش و واکنشهای همزاد و همستار را در هستی و در زندگی آدمی درمی یابیم .

۱ - حبله

۲ - ناصر خسرو

همستاری

همانگونه که دیدیم از دیدگاه گاتها هستی آوردگاه دو مینو و دو گوهر است. از دیدگاه مولانا ساخت و بافت هستی نیز چنین است. مولانا نیز جهان را گردآمده‌ای از کنشها و نیروهای همستار (متضاد) میداند.

صد هزاران ضد ضد را می‌کشد	بازشان حکم تو بیرون می‌کشد
هر دو سوزنده چو دوزخ ضد نور	هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور
پس بنای خلق بر اضداد بسود	لا حرم جنگی شدند از ضروسود

که زردها ضدها آید پدید	در سویدا روشنایی آفرید
در عدم هست ای برادر چون بود	ضد اندر ضد چون مکنون بود
ضد اندر ضد پنهان مندرج	آتش اندر آب سوزان مندمج
زندگانی آشتی ضدهاست	مرگ آن کاندرا میانشان جنگ خاست
صلح اضداد است عمر این جهان	جنگ اضداد است عمر جاودان
لطف حق این شیر را و گور را	الف داده ست این دو ضد دور را ^۱
آن دو نیازان گازر را بیین	هست در ظاهر خلاف آن این
آن یکی کرباس در حو میزند	واند گرانساز خشکش می‌کند
باز او آن خشک را ترمی‌کند	گوئی از آستیزه ضد بر می‌تند
لیک آن دو ضد آستیزه نما	یک دل و یک کار باشد ای فتی
جمع ضدین از نیاز افتاد و بساز	باز در وقت تحیر امتیاز
حکمت این اضداد را برهم بست	ای قصاب این گردان با گردن است
غوره وانگور ضدانند لیک	چونکه غوره پخته شد شد یار نیک

این جهان جنگ است چون گل سنگری	ذره ذره همچو دین با کافری
آن یکی ذره‌همی پرد به چپ	وان دگر سوی یمین اندر طلب

۱ - اگر جانوران گیاهخوار مورد حمله جانوران درنده قرار نگیرند، سپس از مدتی علت ندویدن گرفتار بیماری رشد و درازی سم میشوند و می‌میرند.

ذره بالا و آن دیگر رنگون
 جنگ فعلی هست از جنگ نهان
 ذره‌ای کو محو شد در آفتاب
 چون ز ذره محو شد نفس و نفس
 رفت از وی جنبش و طبع و سکون
 ما به بحر نور خود راجع شدیم
 در فروغ راه ای مانده ز غول

جنگ فعلیشان ببین اندر رکون
 زین تخالف آن تخالف را بدان
 جنگ او بیرون شد از وصف و حساب
 جنگ اکنون جنگ خورشید است و بس
 از چه از انالیه راجع سکون
 و از رضاع ا وصل مسترضع شدیم
 لاف کم زن از اصول بسی اصول

صدهزاران حشر دیدی ای عنود
 از جمادی بی خبر سوی نمیا
 در فناها این بقاها دیده‌ای
 این جهان زین جنگ قایم می‌بود
 چار عنصر چار استون قوی است
 هر ستونی اشکننده‌ان دگر
 پس بنای خلق بر اضداد بود
 هست احوالت خلاف یکدیگر
 چون که هر دم راه خود رامی‌زنی
 فوج لشکرهای احوالت را ببین
 می‌نگر در خویش این جنگ گران
 در زمانه هیچ زهر و قند نیست
 زهر ماران مار را باشد حیات
 خلق ابی را سود دریا چو باغ
 زید اندر حق آن شیطان بود

تاکنون هر لحظه از بد وجود
 و زمانسوی حیات و ابتلا
 بر بقای جسم چون چسبیده‌ای
 در عناصر در نگر تا حل شود
 که بر ایشان سقف عالم مستوی است
 استن آب اشکنندی هر شرر
 لاجرم جنگی شدند از ضر و سود
 هر یکی با هم مخالف در اثر
 با دگر کس سازگاری می‌کنی
 هر یکی با دیگری در جنگ و کین
 پس چه مشغولی به جنگ دیگران
 که یکی را یادگر را بنمید نیست
 نسبتش با آدمی باشد ممات
 خلق خاکی را بود آن سرگ و داغ
 در حق شخص دگر سلطان بود

مفهوم فشرده اشعار یاد شده چنین است:

جهان هستی آوردگاه برخورد و گلاویزی اضداد است. نمودهای متضاد گرچه

مانند دوزخ و بهشت و تاریکی و روشنایی باهم همستار و ضدند اما یکدیگر را می‌کشند و همان کنش و واکنش اضداد است که پایه آفرینش (خلق) میباشد. همانگونه که از دل تاریکی روشنایی بیرون می‌آید هر ضدی ضد خودش را پدید می‌آورد. شگفتا از هستی و تضاد که اضداد در یکدیگر نهفته‌اند. مانند آتش که در آب نهفته باشد. آشتی و همایی اضداد است که مایه زندگانی است. درست‌مانند دوستی شیر و گور که گرچه باهم متضادند ولی زندگی هر دو بهم پیوسته است یا مانند دو رختشوی شریک که یکی حامی و دیگری می‌شوید و دیگری خشک می‌کند. ذره ذره جهان هستی جنگ است، یک ذره به چپ می‌رود و دیگری به راست. این جنگ جنگی است ذاتی که در دل ذرها هست. جهان هستی جهان تکامل است. آدمی نخست حماد بوده سپس بعالم گیاهی وارد شد و سپس جانور گشته و پس از آن دارای اندیشه شده است. جهان قائم به جهان اضداد است. مانند بدن آدمی که عناصر تشکیل دهنده آن با هم متضادند ولی از همایی آنهاست که زندگی پدید می‌آید.

بدینسان نخست اشوزرتشت در گاتها و سپس مولانا در مثنوی تضاد را در هستی می‌پذیرد و این تضاد یا همایی همستارها در هستی همانست که در فلسفه زیر عنوان دیالکتیک در طبیعت می‌آید. بنابراین نخست لازم است مفهوم دیالکتیک را دریابیم و سپس چگونگی آنرا در مزدیسنا و فرهنگ ایرانی سبزه از دیدگاه گاتها و مولانا بخوانیم.

دیالکتیک و متافیزیک (پویانگری - پویانگری)

در چگونگی بررسی جستارهای هستی و در تلاشی که انسان برای دانش اندوزی میکند روش و راهیابی به آماج مورد نظر گوناگون است. بطور کلی اصولی را که انسان در پژوهشهای دانشی و راهی که برای رسیدن به هدف پیش می‌گیرد و همچنین بسررسیهای نظری و کوششهای دانشی را روش یا متد گویند.

برای بررسی مسائل فلسفی و دانشی و جهان شناسی از دیرباز دو روش مشخص وجود داشته است متافیزیک و دیالکتیک (پویانگری - پویانگری)

دیالکتیک یک واژه یونانی است و در اصل به روش و هنری که در رفع و کشف یک اختلاف بکار برده میشد گفته میشده. در این مفهوم دیالکتیک آن شیوه‌ای بود که در یک قضیه مورد اختلاف یا رد و پذیرش درست و نادرست برای کشف حقیقت بکار برده میشد. این مفهوم دیرینه با مفهومی که امروزه از دیالکتیک فهمیده میشود، دوگانه است. امروزه

روش دیالکتیک در شناخت حقیقت به روشی گفته میشود که جهان را پیوسته در حال پوی و دگرگونی بداند. از نظر پژوهندگانی که به شیوه دیالکتیک یک مسئله علمی را بررسی می‌کند جهان در حال یک پویایی بی‌پایان زاد و مرگ، مرگ پدیده کهنه و زایش پدیده تازه و تاثیر متقابل عوامل با یکدیگر است و از اینرو است که از نظر دیالکتیک هیچ چیز بصورت مطلق و پایا وجود ندارد. دیالکتیک سرچشمه پوی و بالندگی را از برخورد عوامل متضاد درون ذاتی خود پدیده میداند. دیالکتیک در واگشایی پوی و بالندگی تضاد نور با کهنه و پیروزی گریز ناپذیر نور را بر کهنه بیان می‌کند. در مسائل اجتماعی دیالکتیک بوجود نیروهای اجتماعی نو و جنگ نیروهای نو با نیروهای کهنه اجتماعی پایبند است.

متافیزیک (پایانگری)

نقطه مقابل روش دیالکتیک روش متافیزیک است. در مورد واگشایی پوی و بالندگی متافیزیک پوی و بالندگی را جابجا شدن اشیاء در فضا میداند و بر آنست که اشیاء و موضوعات هر یک جداگانه و تغییر ناپذیر و مستقل از یکدیگر هستند و بایستی یک یک و جدا از هم مورد بررسی قرار گیرند. متافیزیک پیشرفت و تکامل را آن سان که کهنه از نوزاده شود و این زاد بر اثر عوامل درون ذاتی و ناشی از برخورد دو کشش متضاد داخلی باشد انکار میکند. همانطور که گفتم پیروان متافیزیک حرکت را فقط یک جابجا شدن مکانیکی میدانند و با تکیه باین نظر خود، تغییر و استحاله کیفی را در طبیعت انکار می‌کنند و معتقدند که پیشرفت، چیزی جز این نیست که بر آنچه که امروز هست چیزی افزوده شود. روشن است که در زمینه پرسشهای اجتماعی نیز دیدگاه متافیزیک مانند مسئله‌های طبیعی بر پایه نپذیرفتن پوی و بالندگی درون ذاتی جامعه‌هاست و همبستگی‌های اجتماعی را تغییر ناپذیر میدانند.

تعریف دیالکتیک همان بود که گفته شد که با بررسی گاتها و گفته‌های مولانا ژرفی دیدگاه آئین مزدیسنا و فرهنگ ایرانی درباره دیالکتیک روشن می‌گردد.

آتش اندر آب سوزان مندمج	ضد اندر ضد پنهان مندمج
ضد اندر ضد چون مکنون بود	ضد ای برادر چون بود

آنچه از گفته‌های بالا دریافت میشود اینست که از دیدگاه مولانا در جهان هستی هر نمودی خودش را با خودش همراه دارد که این ضد بعلت ناسازگاری با نمود با آن در ستیز و کشمکش است و از همین همایی و کشمکش اعداد است که دگرگونی و فراگشت در جهان هستی پدید می‌آید.

این جهان زین جنگ قائم می‌بود در عناصر در نگر تا حل شود
پس بنای خلق بر اعداد بود لاجرم حنگی شدند در ضرو سود

مفهوم فلسفی تضاد

اینک لازم است مفهوم و معنای تضاد از جهت فلسفی روشن گردد. هنگامی که در فلسفه می‌گوئیم تضاد با تضاد در معنای زبانزد آن تفاوت دارد. تضاد در مفهوم زبانزد بیشتر معنای مخالفت را دارد اما در فلسفه مفهوم تضاد وجود سه عنصر نهشت (تر) پادنهشت (انتهی‌تر) و هماهشت (سنتر) در هر نمودی است. تضاد نمود است. پادنهشت نمود متضادی است در درون نمود که یهنگام فراهم شدن شرایط مناسب به جنبش درمی‌آید و نهشت را به نمود دیگری فرامی‌گرداند. پس هر نمودی ضدیاً پادنهشت را در درونش دارد که مایه فراگشت و دگرگونی و زایش نمودی دیگر از آن می‌گردد، یا بگفته دیگر در گوهر هر چیزی ضد آن نهفته است که فراگردی آنرا سبب می‌گردد

ضد اندر ضد پنهان مندرج آتش اندر آب سوزان مندمج

نتیجه برآیند پذیرفتن اصل تضاد در هستی بدست دادن نتیجه دیالکتیکی دیگری است دائر به اینکه در جهان هستی هیچ چیزی پایا و قطعی نیست. بلکه همه چیز در جهان هستی نسبی و در گامهای از روند بالندگی است. به گفته مولانا:

هیچ چیزی ثابت و برجای نیست جمله در تغییر و سیر سرمدی است

و باز نتیجه دیگری که از اصل تضاد گرفته میشود باور داشتن به اصل دیگر

تکاملی است.

بدینسان که در جهان هستی هیچ چیز به چهر جدا و مستقل پیدا نمیشود و بلکه همه نمودهای هستی با هم همبسته و پیوسته‌اند و جنبش و پویای در جهان هستی بر اثر همبستگی و اتحاد اعداد در هستی است:

شب کند منسوخ شغسل روز را	دان جمادی آن خرد افروز را
باز شب منسوخ شد از نسور روز	تا جمادی سوخت ز آن آتش فروز
گرچه ظلمت آمد آن نوم و سبات	نی درون ظلمت است آب حیات؟
نی در آن ظلمت خردها تازه شد	سکتهای سرمایه آوازه شد

درباره بالندگی و تکامل مولانا گوید:

آمده اول به اقلیم حماد	وز جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد	وز جمادی یاد ناور از نبرد
وز نباتی چون به حیوانی فتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
جز همین میلی که دارد سوی آن	خاصه در وقت بهار و ضمیران
همچو میل کودکان با مادران	سر میل خود نداند در بیان
باز از حیوان سوی انسانیش	می کشد آن خالق که دانیشش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت	تا شد اکنون عاقل ودانا و زفت
عقل‌های او لیش یساد نیست	هم از آن عقلش تحول کردنی است

باور داشتن به بالندگی در فرهنگ مزدیسنا زیر عنوان فروهر و فروردین می‌آید. از دیدگاه این آئین در جهان هستی و در همه نمودهای هستی نیرویی هست بنام "فروهر" که آنرا در پویای و بالندگی همیشگی قرار می‌دهد. در این زمینه در اوستا می‌خوانیم:

"اهورا به اسپنتمان زرتشت گفت: برستی ای اسپنتمان اینک از زور و نیرو و

۱ - گل اسیر غم

۲ - گنده و ستبر

فروپاری و پشتیبانی فروهرهای توانای نیرومند پاکان ترا آگاه سازم که چگونه فروهرهای توانای پاکان از فرمان من پیروی کردند و به کار جهان برداختند. از فروغ و فرآنان است که من آسمان را در بالا نگاه مندارم و نگاه میدارم رمین مزاج اهورا داده را. نگاه میدارم در شکم مادران فرزندان که هستی می یابند. از فروغ و فرآنان است که گیاهان میرویند، زبان به فرزندان بارور میسپود و می رابند.

درباره نوبت و بالمدگی مار مولانا فرماید:

همه حیرت یافت و سر جای بست درهها پیوسته شد سا درهها تا که ما آن حمله را ساختیم درهها از یکدیگر بگسسته شد بار دیگر این ذوات آتشی درهها بینم که از ترکیبشان صدهزاران نظم و آئین جدا باز این حورشدها آتشیها ای زمین پس بی ندر و بهیها آچه داری در طریق کهکشان حملهگری سرکیشان زین درهها آب دریاها را زری بیکشان این بیابانها و صحراها همه بعد از این ما موحهشای داس وار	حمله در تغییر و سیر سردی است تا پدید آید همه ارض و سماء بهر هر یک اسم و معنی ساختیم باز شکل دگر پیوسته شد عری می گردند در گردابها صدهزاران آفتاب آمد عیان علت صوری این خورشیدها پو گرفته سوی گرداب فنا تا حمام برها و بحرها از سوانت یا که از سیارگان تا که روزی میسپود از هم جدا در عمار و مه نوید از ما تپان باز مبدل گشته سردریا همه سازد از هر سو خلیجی آشکار
---	--

بخش چهارم

زندگی و نازندگی

و آنگاه که آن دو مینو در آغاز آفرینش بهم رسیدند ،
یکی زندگی را بنیاد نهاد و آن دیگری نازندگی را ،
و هستی را تا پایان چنین (روندی) خواهد بود ،
و (در روند زندگی) بدترین جایگاه پیروان دروغ را خواهد بود ،
و بهترین جایگاه ،
پیروان راستی را .

دو نیروی سازنده و ویرانگر بگونه همزاد و همستار بنیاد هستی را پی می‌ریزند
و از آنجا که زیست آدمی چه زیست تنی و روانی باشد و چه زیست اجتماعی از بنیادها
و بر بنیادها و سامان هستی کل پیروی کند ، بودن دو گوهر همزاد و همستار سازنده هستی پایه و
بنیاد زندگی آدمی نیز می‌گردد . زندگی آدمی چه به چهره‌تکی و چه از زمانی آبراین پایه و بنیاد
استوار است . در روند زندگی آدمی نیز دو گوهر و دو نیرو پدیدار هست که یکی از آنها
سازنده و پیشرفت دهنده است و دیگری ویرانگر و بازدارنده . در هر گامی از زمان
برخی از نیروها هستند که زیست آدمی را به جلو می‌رانند و برخی نیروها زیست آدمی
را از جنبش و بویش و پیشرفت بازمی‌دارند . در این روند و در این پویش پیوسته جایگاه
بدترین از آن ناراستان خواهد بود و جایگاه نیک از آن راستان . و راستان و ناراستان
کیانند؟ از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا راستان کسانی هستند که هنجار و سامان هستی و در

۱ - قانون

۲ - اجتماع

نتیجه هنجار و سامان هازمانی و همچنین هنجار و سامان روانی و منشی را دریابند و اندیشه و گفتار و کردار خود را با آن هماهنگ سازند و ناراستان کسانی هستند که چنین نباشند و با روند و فراگرد و هنجار هستی و هنجار هازمان و اندیشه و منش، اندیشه و گفتار و کرداری دوگانه داشته باشند که بهر این کسان در انجام روند زیست شکست و از هم پاشیدگی و بهر کسان نخستین پیروزی و فرایزی و بالندگی است.

اینک موضوع را با ژرفی بیشتری درگاتها و مثنوی مولانا بررسی می‌کنیم.

دیدیم که از دیدگاه گاتها و مثنوی جهان هستی و طبیعت آوردگاه دو کشش و دو نیروی همزاد و همستار سازنده و ویرانگر است، اینک به بند بالا می‌رسیم که در آنجا یک دیدگاه دیگر گاتها نیز روشن میشود و آن باور داشتن به دیالکتیک روان و اندیشه است، بدینسان همانگونه که در جهان هستی و طبیعت دو نیرو و دو کشش بهم بر می‌خورند و زندگی و مرگ و بود و نبود را میسازند روان و اندیشه آدمیان نیز چنان است. در روان آدمیان نیز دو نیرو و دو کشش یکی نیک و سازنده و دیگری بد و ویرانگر پیوسته در نبردند و آدم نیک آنست که "راستی را برگزیند و نه دروغ را" و آدم بد آنست که دروغ را بر راستی برتری میدهد و برمی‌گزیند. یا بگفته دیگر آدم نیک از سپنتامن پیروی می‌کند و آدم بد از اهرمن. موضوع سپنتامن و اهرمن و نبرد این دو با هم پایه اندیشه اخلاقی و منشی درگاتها و سراسر اوستاست که از چند دیدگاه بایاست که درباره آن گفتگوی بیشتری بود. نخست اینکه درباره این فلسفه و پایه اخلاقی دریافتها و برداشتهای نادرستی هست که باید روشن شود و دیگر شناخت موضوع آنست از دیدگاه دانش.

در موضوع اهرمن و سپنتامن نخستین کژ اندیشی آنست که در بسیاری از گفتهها و نوشتهها اهرمن در برابر اهورمزدا نهاده میشود و حال آنکه چنین چیزی نیست. نبرد اهرمن با سپنتامن یا وهومن است و اهرمن و سپنتامن هم چیزی جز اندیشه گاهنده و بدو اندیشه نیک و فزاینده نیست. در توضیح گویم که اهرمن در اصل "انگرمینو" است "انگر" بمعنای بد است و "من" بمعنای اندیشه "سپنتا" نیز بمعنای "پاک و فزاینده" است بنا بر این آنچه در گاتها در زمینه بساد شده می‌آید نبرد بین اندیشه نیک فزاینده و اندیشه بد کاهنده است. حقیقت درباره اهرمن و سپنتامن همین است که گفته شد. مناسبانه در دوره ساسانی که دوره دگرگونی اندیشههای زرتشتی است، بسیاری از گفتههای گاتهای دگرگون میشود و از جمله موضوع جنگ بین اندیشه نیک فزاینده و اندیشه بد کاهنده به جنگ بین دو موجود مادی بنام اهرمن به عنوان یک کس و یک موجود و سپنتامن در می‌آید و حتا جانوران و گیاهان نیز بر این پایه به نیک و به بد بخش میشوند.

و اینک از دیدگاه روانشناسی ببینیم این گفته درست هست یا نه؟
 در فرهنگ مزدیسنا انسان حزیی از جهان هستی و پیوسته با جهان هستی است
 و ساختار و تار و پود زندگی او همان است که در جهان هستی و طبیعت و اجتماع هست
 انسان باشنده ایست هازمانی و در هازمان زندگی می کند، وهماگونه که طبیعت ساختار
 تنی آدمی را پی می ریزد و می سازد، دایه و مادر هازمان نیز ساختار روانی او را میسازد و
 می پردازد. هازمان هرگونه بود و برداشتهای هازمانی هر چهر و ساختار و مایه و پایهای
 داشتند ساختار روانی آدمی نیز چنین میشود.
 اینک هستارهای یاد شده را از دیدگاه مولانا بررسی می کنیم:

همایی و همستاری (وحدت اضداد)

هیچ بانک کف زدن آید بدر	از یکی دست تو بیدست دگر
تشنه می نالد که کو آب گوار	آب هم نالد که کو آن آبخوار
جذب آید این عطش در جان ما	ما از آن او و او هم زان ما
حکمت حق در قضا و در قدر	کرده ما را عاشقان یکدیگر
جمله احزای جهان زان حکم پیش	جفت حفت و عاشقان جفت خویش
هست هر حفتی ز عالم جفت خواه	راست همچون کهر باو سرگ گاه
آسمان گوید زمین را مر حبا	با توام چون آهن و آهن ربا
آسمان مرد و زمین زن در خرد	هر چه آن انداخت این می پرورد
چون نماند گرمیش بغرستداو	چون نماند تریش نم بدهداو
برج خاکی جزو ارضی را مدد	برج آبی تریش اندر دهد
برج بادی ابر سوی او برد	تا بخارات و خم را برکشد
برج آتش گرمی خورشید از او	همچو تا به سرخ ز آتشپشت و رو
هست سرگردان فلک اندر زمن	همچو مردان گرد مکسب بهوزن
وین زمین کس دبانوئی ها می کند	بر ولادات و رضاعش می تند
پس زمین و چرخ را دان هوشمند	چونکه کار هوشمندان می کنند
گرنه از هم این دو دلبر می مزند	پس چرا چون حفت درهم میخزند
بی زمین کی گل بروید و ارغوان	پس چه زاید زاب و تاب آسمان
بهر آن میل است در ماده ز تر	تا بود تکمیل کار همدگر

میل اندر مرد و زن حق زان نهاد
میل هر جزوی بخرو هم نهد
شب چنین با روز اندر اعتناق
روز و شب ظاهر دو ضد و دشمنند
هر یکی خواهان دگر را همچو خویش

تا بقا یابد جهان زین اتحاد
ز اتحاد هر دو تولیدی جهد
مختلف در صورت اما اتفاق
لیک هر دو یک حقیقت می تنند
از پی تکمیل فعل و کار خویش

هست هفتاد و دو علت در بدن
علت آید تا بدن را بگسلند
چار مرغند این عناصر بسته پا
پایشان از همدگر چون باز کرد
جذبه این اصلها و فرعها
تا که این ترکیبها را برسد
حکمت حق مانع آید زین عجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست
میل تن در سبزه و آب روان
میل جان اندر حیات و درحی است
میل جان در حکمت است و در علوم
میل جان اندر ترقی و شرف
آدمی حیوان نباتی و جماد
بیمرادان بر مرادی می تنند

از کشهای عناصری رس
تا عناصر همدگر را واهلند
مرگ و رنجوری و علت پساگشا
مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
هر دمی رنجی نهد در جسم ما
مرغ هر جزوی باصل خود پبرد
جمعشان دارد به صحبت تا اجل
پرزدن پیش از اجلتان سود نیست
زان بود که اصل او آمد از آن
زانکه حان لامکان اصل وی است
میل تن در باغ و لاغ و در کروم^۱
میل تن در کسب اسباب و علف
هر مرادی عاشق هر بیمراد
وان مرادان حذب ایشان می کنند

از جهان دو بانگ می آید به ضد
آن یکی بانکش نشوز اتقیبا
بانگ خار و بانگ اشکوفه شنو
من شکوفه خارم ای فخر کیمار
بانگ اشکوفه اش که اینک گل فروش
این پذیرفتی بهماندی زان دگر

تا کدامین را تو باشی مستعد
وان دگر بانکش فریب اشقیبا
بعد از آن شو بانگ خار را گرو
گل بریزد من نعمت شخاخ خار
بانگ خار او که سوی مامکوش
که محب از ضد محبوب است کر

بانک دیگر بنگر اندر اخرم
نقش آخر زاینه اول بیبسن
آن دگر را ضد و نادر خورشیدی

آن خث را آب نتوانند برود
کفر کافر را و مرشد را رشد
گرم گرمی را کشید و سرد سرد
تا تو آهن یا کهی آئی شست
ورکهی برکهر با هم می تنی
لاجرم شد پهلوی فجار جار
لاجرم شد پهلوی هر خار خوار
لاجرم شد پهلوی فجار جار
لاجرم شد پهلوی هر خار خوار
هست هاماں پیش سبطی بس رحیم
حان موسی طالب سبطی شده
معدده آدم جذوب گندم آب
بنگر او را گوش سازید است امام
تا بدان جنسیتش پیبدا شود

اندر ایشان خیر و شربنهفتانند
همجو هیزم پارهها و تن زده
نسخ صور حرص کو بد بر سگان
صد سگ خفته بدان بیدار شد
تاختن آورد سر برزد زجیب
وز برای حیلہ دم حنباں شده
چون ضعیف آتش که او یابد حطب
میروود دود و لهیب تا آسمان
چون شکاری نیستشان بنهفتانند

آن یکی بانک اینک حاضرم
حاضری ام هست همچون مکر و کین
چون یکی زین دو جوال اندر شدی

کوزه نو کو بخود بوئی کشد
در جهان هر چیز چیزی را کشد
در جهان هر چیز چیزی جذب کرد
کهر با هم هست و مغناطیس هست
برد مغناطیس از تو آهنی
آن یکی چون نیست با اختیار
و آن یکی را صحبت خار اختیار
آن یکی چون نیست با اختیار
و آن یکی را صحبت خار اختیار
هست موسی پیش قبطی بس ذمیم
جان هاماں جاذب قبطی شده
معدده خر که کشد در اجتناب
گر تو شناسی کسی را از ظلام
زانکه هر گرمی مآدرود

میلهها همچون سگان خفته اند
چونکه قدرت نیست خفته اند این رده
تا که مرداری در آید در میان
چون در آن کوچه خری مردار شد
حرصهای رفته اندر کتم غیب
موموی هر سگی دندان شده
نیم زیرش حیلہ و بالا غضب
شعله شعله می رسد از لامکان
صد چنین سگ اندر این تن خفته اند

در حجاب از عشق صیدی سوخته
انگهان سازد طواف کوهسار
خاطر او سوی صحت می‌رود
در مصاف آید مزه و خوف مزه
آن تهیج طبع سستش را نکوست
تیر دور اولی زمرد سی زره

خلق عالم را سه گونه آفرید
آن فرشته‌است و ندانند جز سجد
نور مطلق زنده از عشق خدا
همچو حیوان از علف در فربهی
از شقاوت غافل است و از شرف
از فرشته نیمی و نیمش زخم
نیم دیگر مایل علوی شود
زین دو گانه تا کدامین برد نبرد
از ملایک این بشد در آزمون
از بهایم این بشرزان کابتر است
وین بشد با دو مخالف در عذاب

یا چو بازانند دیده دوخته
تا کله برداری و بیند شکار
شہوت رنجور ساکن می‌شود
چون ببیند نان و سیب و خرزہ
ور بود صبار دیدن سوداوست
ور نباشد صبر پس نادیده به

در حدیث آمد که یزدان مجید
یک گره را حمله عقل و علم وجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا
یک گره دیگر از دانش تهی
او نبیند جز که اصطبل و علف
و آن سوم هست آدمیزاد و بشر
نیم خر خود مایل سفلی بود
تا کدامین غالب آمد در نبرد
عقل اگر غالب شود پس شد فزون
شہوت از غالب شود پس کمتر است
آندو قوم آسوده از جنگ و خراب

بخش پنجم

فریب و خشم

از آن دو، کژاندیشان راستی را برنگریدند ،
زیرا بهنگامی که دو دل بودند فریب برانان فرود آمد ،
و از اینرو به اندیشه بد گرائیدند ،
و به خشم رو کردند ،
و هستی مردم را به تباهی کشاندند .

دو گوهر و نیرو و کشش و مینوی همزاد و همستار پیرامون آدمی در ذهن اثر می-
نهد و همستاری و گلاویزی و کشش و واکنش بین نیروهای همستار را پدید می آورد که در
انجام آدمی یا راه نیک را در پیش می گیرد و یا راه بد را ، که برای روشن شدن این-
گفته، بیدرتنگ باید بگوئیم که بنا به پایه فرهنگ مزدیسنا که ساخت و بافت روانی آدمی
را برخاسته از ساخت و بافت جهان بیرون از ذهن و ساختار خانوادگی ، آموزشی
ردگانی و هازمانی و . . . میداند ، چگونگی جنگ و گلاویزی و کشش و واکنش در ذهن آدمی نیز
از جهان بیرونی سرچشمه و مایه می گیرد و این مایه و سرچشمه است که ساختار اندیشه و
منش و در نتیجه راه و روش آدمی را روشن می سازد . پرورش است که با برداشتی کد
فرهنگ مزدیسنا در زمینه هستی و انسان دارد و با پیروی از پایه های همستار
کرایبی (دیالکتیک) راه و روش شناخت نیز چنین است . در زمینه شناخت نیز فرهنگ
مزدیسنا و فرهنگ ایرانی بنیاد روش و راهیابی و راهگشایی را بر پایه بودن دو گوهر و
دو کشش همزاد و همستار استوار می کند . در این زمینه برخی از دیدگاههای مولانا را
می آورم :

شب بزند نور و ندیدی رنگ را
 که نظر بر نور بود آنکه به رنگ
 دیدن نور است آنکه نور رنگ
 پس بزد نور دانستی تو نور
 رنج و غم را حق بی آن آفرید
 پس نهانی ها بزد پیدا شود

زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین
 که ز ضدها ضدها آید پدید
 غم چون آینه است پیش مجتهد
 بد ندانی تا ندانی نیکرا
 جز بزد ضد را همی نتوان شناخت
 نفی ، ضد هست باشد بیشکی
 آن جهان دیده باشد پیش از آن

پس برای در پیش گرفتن راه درست و نیک در هر جستار و هر زمینه نخست
 می باید هر نمود و سپس ضد آنرا بدرستی شناخت تا راه و روش درست شناخته شود و
 آنچه که اندیشه و ذهن را در این میان آشفته میسازد فریب و یا دگرگون نمایانند
 راستادی^۱ موضوع است و از این جهت یکی از دشمنان بزرگ اندیشه و سرچشمه گزاف اندیشی
 فریب است . در این زمینه مولانا گوید :

دام مکر او کمند شیـر بود
 موسی فرعون را تا رود نیل
 پشهای نمرود را با نیـم پر
 حال آن کو قول دشمن را شنود
 طـرفه خرگوشی که شیری را ربود
 میکشد با لشکر و جمع ثقیـل
 میشکافد بی محابا مغـز سر
 حال نمرودی که شیطان را ستود
 بین حزای آنکه شد یار حسود
 حال نمرودی که شیطان را ستود

دشمن ارچه دوستانه گویدت
 گر ترا فندی دهد آن زهر دان
 چون قضا آید نبینی غیر پوست
 چون چنین شد ابتهال آغاز کن
 ناله میکن کای تو علام الغیوب
 یا کریم العفو ستار العیوب
 آنچه در کون است ز اشیاء آنچه هست
 گر سگی کردیم ای شیر آفرین
 آب خوش را صورت آتش مده
 از شراب قهر چون ممتی دهی
 چیست هستی؟ حسها مبدل شدن
 چیست هستی؟ بند چشم از دید چشم
 دام دان گرچه ز دانه گویدت
 گر بتو لطفی کند آن قهر دان
 دشمنان را سازشناسی زدوست
 ناله و تسبیح و روزه ساز کن
 زیر سنگ مکر بدمما را مکتوب
 انتقام از ما مکش اندر ذنوب
 وانما حان را بهر حالت که هست
 شیر را مگمار بر مازین کمیمن
 اندر آتش صورت آبی مننه
 نیستها را صورت هستی دهی
 جوب گزارند نظر مبدل شدن
 تا نماید سنگ گوهر پشم یشم

و فریب سراغاز خشم است . آدم فریب خورده از دریافت راستادی هر چیز
 وامی ماند و بناچار به کژاندیشی می افتد و کژاندیشی مایه خشم او می گردد . زیرا در
 پس هر کژاندیشی و کژ رفتاری شکستی هست که سرانجام گریبان کژاندیش و کژ رفتار را
 می گیرد و زندگی او را بهم می ریزد و او را گرفتار رنج و اندوه می کند .
 در این مایه باز بهتر است از مثنوی مولانا مثالی آوریم . در داستان شیرو
 خرگوش میخوانیم که جانوران جنگل با شیر پیمان می بندند که هر روز حیره او را بدهند
 و او از شکار آنها سرباز زند . جانوران بر این پیمان رفتار می کردند تا نوبت به خرگوش
 رسید و خرگوش برای فریب دادن شیر راهی سگالید و کمی دیرتر به نزد شیر رفته و
 هنگامی که شیر خشمناک علت دیر آمدن او را جویا شد گفت در راه شیر دیگری پیدا شد
 که :

من بوقت چاشت در راه آمدم
 با من از بهر تو خرگوشی دگر
 شیری اندر راه قصد بنده کرد
 گفتمش ما بنده شاهنشیم
 گفت : شاهنش که باشد؟ شرم دار
 با رفیق خود سوی شاه آمدم
 حفت و همره کرده بودند آن نفر
 قصد هر دو همره و آینده کرد
 خواجه تا شان گه ان در گهیم
 پیش من تو نام هر ناکس میار

<p>گر تو با یارت مگر دید از برم روی شه بینم برم از تو خرم ورنه قربانی تواند کیش من بار من بستند مرا بگذاشت فرد خون روان شد از دل بی خویش او هم بلطف وهم به خوبی هم به تن حال ما این بود کت دانسته شد</p>	<p>هم ترا و هم شهت را بگردم گفتمش بگذار تا بار دگر گفت: همره را گرو نه پیش من لایه کردیم سی سودی نکرد ماده آن همره گرو در پیش او یارم از رفتی سه چندان بد که من بعد از این زان شیر این ره بسته شد</p>
--	---

شیر از شنیدن سخنان خرگوش سراپا خشم میشود و برای کیفر دادن و کشتن شیر با خرگوش روانه جایگاه او می‌گردد:

<p>بیشتر شوگرهمی گویی تو راست ور دروغ است این سزای تو دهم تا برد او را بسوی دام خویش</p>	<p>گفت بسم‌اله بی‌با تا او کجاست تا سزای او و صد چون او دهم اندر آمد چون قلاووزی ا به پیش</p>
--	---

شیر با خرگوش بسر چاهی میرسد و در رسیدن خرگوش پاپس می‌کشد و

<p>پر غضب پر کینه و بدخواه شد ناگهان پا وا کشید از پیش شیر کر ره آن خرگوش ماند و پاکشید پای را واپس مکش پیش اندر آ میدهی باز چیه واهی مرا؟ اندر این قلعه ز آفات ایمن است برگرفتش از ره و بی راه برد</p>	<p>شیر با خرگوش چون همراه شد بود پیشاپیش خرگوش امیر چونکه نزد چاه آمد شیر دید گفت: پاوا پس کشیدی تو چرا؟ پای را واپس کشیدی تو چرا گفت: آن شیر اندرین چه ساکن است یار من بستند در چاه برد</p>
---	--

شیر خرگوش را کنار خود می‌گیرد و همراه او به سر چاه می‌رود.

چونکه شیر اندر بر خویش کشید
چونکه در چه بنگریدند اندر آب
شیر عکس خویش دید از آب تفت
چونکه خصم خویش را در آب دید
در فتاد اندر چهی کو کننده بود
در پناه شیر تا چه میدویسد
اندر آب از شیر او در تافت تباب
شکل شیری در برش خرگوش زفت
مرور با گذاشت و اندر چه جهیسد
زانکه ظلمش بر سرش آینه شده بود

و اینست ساز و کار (مکانیسم) روان آدمی که چون از راه راست بیرون آمدخواه بر اثر فریب باشد یا اثر دیگر که مهمترین آن فریب یا دریافت نادرست است، سامان از روان و هنجار از رفتارش برمی خیزد و گرفتار خشم یا رشک یا کین یا . . . می گردد و سرانجام در چاه تاریک روانی که ساخته و پرداخته این کژ رویهاست در می افتد و زندگی دوزخی هراسناک و رنج آمیزی او را فرا می گیرد. وضع هازمان نیز چنین است. در هازمانی که در آن ستم و بیداد و دوگانگی و زور و فشار و خفگی و رنج و شکنجه و سرانجام فریب و فریبکاری فرمان براند آن هازمان چون چاهی می گردد که کنشهای ستم آلود و واکنش های آن همه مردمان را در خود فرو می برد و آسایش و خوشی را در آن هازمان به پایان می رساند. در این چاه هراس انگیز نه تنها ستم دیده بلکه ستمگر نیز میسوزد و زندگیش تباہ میشود. در این زمینه پس از افتادن شیر به چاه مولانا فرماید:

چاه مظلّم گشت ظلم ظالمان
هر که ظالمتر جهش با هول تـسـر
ای که تواز ظلم چاهی میکنسی
بر ضعیفان گر تو ظلمسی می کنسی
گرد خود چون گرم پیله بر متن
مرضیغان را تویی خصمی مـدـان
این چنین گفتند جمله عالمان
عقل فرموده است بدتر را بتـر
از برای خویش دامی می تنسی
دان که اندر قعر چاه بی بنسی
بهر خود چه می کنی اندازه کن
از نبی اذ جاء نصر الله بـخـوان^۱

۱ - اذ جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس بدخلون فی دین الله افواجا . فسح

بحمد ربک و استغفره انه کان توابا .

چو آمد یاری خدا و پیروزی و بینی مردمان را که در می آیند به دین خدا فوج

فوج پس سپاس کن به ستایش پروردگار خود و آمرزش نموده از او که اوست پذیرنده توبه.

گر تو پهلوی خصم تواز تور میسند نک حزا طیرا ابابیلست رسید^۱

<p>خویش را نشناخت آندم از عدو لا حرم بر خویش شمشیری کشید خوی تو باشد در ایشان ای فلان از نفاق و ظلم و بدمستی تو بر خود آندم تار لعنت می تنسی ورنه دشمن بودهای خود را بجان همچو آن شیری که بر خود حمله کرد پس بدانی کز تو بود آن ناکسی نقش او آن کش اگر کس می نمود کار آن شیر غلط بین میکند عکس خال تست آن از عم مرم این خبر می از پیمبر آوردند زان سبب عالم کبودت می نمود خویش را بدگو مگو کس را تو پیش</p>	<p>شیر خود را دید در چه وز غلو^۲ عکس خود را او عدوی خوش دید ای بسا ظلمی که بینی در کسان اندر ایشان تاخته هستی تو آن تویی و آن زخم بر خود می زنی در خود این بد را نمی بینی عیان حمله بر خود می کنی ای ساده مرد چون به کفر خوی خود اندر رسی شیر را در قعر پیدا شد که بود هر که دندان ضعیفی می کند ای بدیده خال بد بر روی عم مومنان آئینه یکدیگر نرند پیش چشمت داشتی شیشه کبود گر نه کوری این کبودی دان ز خویش</p>
---	---

پس آنجا که گاتها می گوید: و از این رو بد اندیشی را برگزیدند و آنگاه سوی خشم روی آوردند و بدینسان زندگی مردم را آلوده ساختند " مفهوم آن این کنش و واکنش شوم و رنج آور است که همه مردمان و هازمان را گرفتار رنج و شکنجه و درد می کند.

بنابراین در روان یک کس و روان یک جامعه می باید هر چه را که مایه کژ اندیشی

۱- الم ترکیف فعل ربک با صاحب الفیل - الم یجعل کیدهم فی تضلیل و ارسال علیهم طیرا" ابابیل ترمیمهم بحاره من سحیل . فحلیم کعصف ما کول .
آیا ندیدی که چگونه کرد پروردگار تو با اصحاب فیل . آیا نگردانید مگر ایشان را تباهی و فرستاد برایشان نوعی برنده فوج فوج که می انداخت برایشان سنگی از سحیل پس گردانید ایشان را چون برگ خورده شده .

۲ - از حد در گذشتن .

و فریب و دروغ است از میان برداشت تا جامعه گرفتار رنج و شکنجه خشم نگردد و زندگی مردم به تباهی کشیده نشود.

بخش ششم

توانایی

و به او توانایی (خسترا) و نیک اندیشی (وهومن) و راستی (اشا) فرا رسد ،
و مهر (آرمئیتی) تن او را پیشتازی پایدار بخشد ،
آنچنان که در آزمایش سخت و راسنین تو پیروز گردد .

در بندش دیدیم که هنگامی که انسان در برابر گزینش دو نیرو و دو گش همزاد
و همستار قرار گرفت آنکه بر اثر فریب از شناخت و دریافت راستادی یک موضوع بازماند
و براه کزروی افتد سرانجام خشم و یا بگفته دیگر نابسامانی روانی بر او چیره میشود و
روانش به تباهی کشیده میشود و زندگی خود و دیگران را آلوده میسازد . این سر-
نوشت کزاندیشان و کزروان است و اما سرنوشت درست اندیشان و راست روان ، این سر-
نوشت را بند هفت روشن میسازد . بدنیشان که آنکه براه راست میشود ، خسترا و وهومن
و اشا و ارمئیتی در او استوار میشود ، بگونه‌ای که میتواند در گذرگاه و فراز و نشیبهای
زندگی از آزمایشهای سخت پیروز بیرون آید . در اینجا بایسته است مفهوم چهار واژه
خسترا ، وهومن ، اشا و ارمئیتی را که بنام امشاسپندان پایه آرمان و فرهنگ مزدیسنا است
روشن سازم .

خسترا

خسترا که همزاد با واژه "ویبیره" در زمان دری شهریور میشود ، معنای شهریار بر
میل و توانایی چیرگی بر خویش را دارد ، و مفهوم آن از جهت فلسفی نیرویی است که بر جهان هستی
فرمان میراند و آنرا بگونه هماهنگ بر پا میدارد . از دیدگاه عرفانی و اخلاقی شهریور
توانایی انسان است در فرمانروایی بر اندیشه و احساسش یا بگفته دیگر نیروی خویشتنداری

یا چیرگی بر خود، نیرویی که مایه توانایی روانی آدمی و سبب چیرگی وی بر انگیزشها و آزاها و خواستها و هرگونه کزروی و فزون خواهی اندیشه و احساس می‌گردد. باز بگفته دیگر آن توانایی روانی در آدمی که به او استواری رای و اندیشه رامیده‌دهد که او را از انگیزشهای تباه‌کننده‌ای چون خشم، رشک، شهوت، ناتوانی و خودشکنی و خودکوچک بینی، خودپسندی، پندار بافی، آرزوهای دور و دراز و واهی، پستی، خواری، آشفته‌گی و پریشانی، حاه طلبی، بی‌بند و باری، ستمگری و ستمکشی، و دیگر کزرویهای روانی باز میدارد و او را به مرز وارستگی میرساند. در عرفان ایران یکی از آماجهایی که برای انسان هسترسیدن به این پایه ازیبالندگی است که این کار از راه‌کشتن نفس انجام می‌گیرد و کشتن نفس و یا چیره شدن بر نفس که یکی از پایه‌های بزرگ عرفان ایرانی است، همان شهریور است که در فرهنگ گاتهابی هست.

از دیدگاه فرهنگ عرفانی ککش و میل به چیزی اگر به اندازه باشد خوب است، اما اگر این ککش از فرمان خرد سرباز زد و فزونی گرفت بزرگترین دشمن آدمی می‌گردد و از این رو یکی از بزرگترین کارهایی که یک راهرو در روند بالندگی روانی می‌باید انجام دهد رسیدن به گامه "شهریور" یا تسلط بر نفس است. در سراسر مثنوی و در همه اثرهای عرفانی ایران این دیدگاه‌های ویژه‌ای دارد و مولانا و دیگر عارفان ایرانی بدان ارجح بسیار می‌نهند. اینک چند سخن از مولانا:

ماند خصمی زو بت‌در اندرون
شیر باطن سخره خرگوش نیست
کوبد ریاها نگرده کم و کاست
کم نگردد سوزش آن خلیق سوز
اندر ایند اندر او زار و خجل
تا زحق آید مر او را این ندا
این آتش اینت تابش اینت نور
معداش نعره زنان هل من مزید
تا که او ساکن شود از کس فطان
طبع کل دارد همیشه جزوها
غیر حق خود کی کمان او کشد؟

ای شهان کشتیم ما خصم برون
کشتن این کار عقل و هوش نیست
دوزخ است این نفس و دوزخ‌آزدهاست
هفت دریا را در آشامد هنسوز
سنگها و کافران سنگ‌دل
هم نگردد ساکن از چندین غذا
شیرگشتی سیر؟ گوید نی هنسوز
عالمی را لقمه کرد و درکشید
حق قدم بر وی نهد از لامکان
چونکه جزو دوزخ است این نفس ما
این قدم حق را بود کورا کشد

در کمان ننهند الاتیسر راست
 راست شو چون تیر و واره از کمان
 چونکه واگشتم زیبکار بیرون
 قوتی خواهم زحق دریا شکاف
 سهل شیری دان که صفها بشکند
 تا شود شیر خدا از عون او

نفت اذرهاست او کی مرده است
 گر بیاید الت فرعون او
 آنگه او بنیاد فرعونی کند
 کرک است این اژدها از دست فقر
 اژدها را دار در برف فراق
 باد خشم و باد شهوت باد آرز
 باد کبر و باد عجب و باد خلم^۱
 کوهم وهستی من بنیاد اوست
 جز بیاد او نجنبد میل من
 خشم بر شاهان شه و ما را غلام
 تیغ حلم گردن خشم زده است
 غرق نورم گر چه سقم شد خراب

این کمان راباژ گونه تیرهاست
 کز کمان هر راست بجهد بی گمان
 روی آوردم به پیکسار درون
 تا بناخن برکنم این کوه قاف
 شیر آنرا دان که خود را بشکند
 وارهد از نفس و از فرعون او

از غم بی التی افسرده است
 که با مراوه می رفت آب حـ
 راه صد موسی و صد هارون زند
 پشهای گردد ز مال و جاه صقر
 همین مکش او را به خورشید عراق
 برد او را که نبود اهل نیـ
 برد او را که نبود از اهل علم
 ورشوم چون گاه بادم باد اوست
 نیست جز عشق احد سر خیل من
 خشم را من بستام زیـر لگام
 خشم حق بر من چو رحمت آمده است
 روزه گشتم گر چه هستم بیوتـراب

بنده شهوت بتر نزدیک حق
 کاین بیک لطفی شود آزاد و حر
 بنده شهوت ندارد خود خلاص
 تا فسرده می بود آن اژدهات
 مات کن او را و ایمن شو ز مات
 کان تف خورشید شهوت برزند

از غلام و بندکسان مستبرق
 وان زید شیرین و میرو سخت مر
 جز بفضل ایزد و انعام خاص
 لقمه اوئی چو او یابد نجات
 رحم کم کن نیست او ز اهل صلوات
 وان خفاش مرده ریگت پرزند

موضوع و بیرونیار و میل و شهوت و هوای نفس و چیرگی بر آن که در فرهنگ مزدیسنا و در عرفان ایران آمده تنها جنبه آرمانی و دیدمانی آنگرمای آندارد و بلکه کاملاً موضوعی است دیدنی که در دل زندگی مردمان در هر زمان و در زمان امروز نیز پیژوهیدنی است. به روند تاریخ مردمان در زمانهای گذشته که بنگریم در می یابیم که سرچشمه بزرگ نگون بختی مردمان فزون خواهی بوده. این فزون خواهی بوده که بهره کشی ستمگران مراد تاریخ زندگی مردمان پدید آورده است. این فزون خواهی است که اهرمنهای خشم و کین و رشک و آشوب و آشفتنگی را در دل مردمان و در زندگی آنها ریشه دار کرده است. این فزون خواهی بوده که زندگی مردمان را گرفتار جنگ و خون و کشت و کشتار ساخته است. این فزون خواهی بوده که در تاریخ بشر عصر پلید و تاریک و رنج آلود و دردناک بهره کشی و جهان خواری را پی ریخته و چیرگی مردمان کشوری را بر مردمان سرزمینهای دیگر پدید آورده است و در جهان امروز این فزون خواهی است که غولهای فتنه انگیز و بلاگستر را پدید آورده و زمین با خون مردمان رنگین ساخته است. این فزون خواهی است که زندگی بشر امروز را با خون و جنگ افزار و جنگ و خونریزی و کشتار و بهره کشی و غارت و چپاول هستی مردمان ستم دیده آمیخته است. این فزون خواهی است که مردمان فزون خواه را به مرز دیوانگی انباشتن هر چه بیشتر سرمایه و پول و کالا و خواسته کشانده است و همه نمودهای انسانی را در این بوته هولناک و دوزخ سوزان به آتش کشانده است. این فزون خواهی است که آدمی را از شریک راستین خودش جدا کرده و او را به موجودی بدل ساخته است که مانند یک مهره ماشین می باید تنها در حال گردش و پویش باشد تا انبان جهان خواری را انباشته تر شود. بنا بر این هنگامی که در فرهنگ عرفانی ایران آدمی را به رسیدن به مرز شهریور یا چیرگی بر خود و کشتن نفس فرا می خواند می خواهد حالت هماهنگی و سامان روانی را در او پدید آورد که بین خرد و خواست و اندیشه و انگیزش همبستگی منطقی پدید آید تا یکی بر دیگری نچربد و از مرز بایسته بیرون نیاید و همانگونه که دیدیم و خواندیم بند هفت کاتها و مثنوی بزرگ این راه روشن را فراراه انسان می نهد تا او را به گامه بالندگی راستین و بخردانه برساند.

اشا

در بند ۷ پس از واژه "خشترا" واژه "اشا" می‌آید. اشا در اوستا بمعنای نظم جهان هستی و راستی است. بنا به بند ۷ یک انسان راستین ضمن اینکه بر خواستها و انگیزشهای خودش چیره است و براندیشه و خواستش خرد فرمان می‌راند، از راستی نیز پیروی می‌کند که راستی در فرهنگ مزدیسنا بمعنای هماهنگی اندیشه با گفتار و کردار و سامان روان است که ضد آن دروغ و تمام نمودهای دروغ و بی سامانی روانی و منشی است. از دیدگاه روانشناسی راستی نشانه استواری رای و درستی و استواری منش و وارونه‌ان دروغ، نشانه شکستگی روان و درهمی و نابسامانی و گسستگی و ناتوانی و خردی و خواری منشی است. بگفته مولانا:

همچو وعده مکر و گفتار دروغ آخرش رسوا و اول با فروغ

ارمئیتی

واژه ارمئیتی که در گاتها بگونه "سپنتا ارمئیتی" می‌آید که در دری "سفند-ارمذ" و "اسفند" میشود دارای مفهوم عرفانی "مهر و عشق" است. از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا هنگامی که دل و جان آدمی از همه زنگارها و پلیدیها پالوده و پیراسته گشته گامه سپنتا ارمئیتی یا گامه مهر و عشق میرسد. گامهای که یک انسان بالنده در انجام به آن میرسد. در اینجا این نکته را روشن سازم که هنگامی که در عرفان ایران و فرهنگ مزدیسنا از مهر و عشق سخن می‌رود هرگز مهر و عشق پندار گونه و آن جهانی و آن سوی جهانی بدیدنیست و بلکه مهر و عشق عرفانی مهر به آدمیان است، مهر به هستی و همه نمودهای هستی است، مهر به نیروی آفرینش و همه نیروهایی است که مایه رشد و گسترش و بالندگی آفرینش میشوند، مهر به بهسازی و بهزیستی و خوشبختی و شادگامی آدمها است. از این رو نباید چنین انگاشت که یک پیرو کیش مزدیسنا و عارف و پارسا کسی است که در درون خود و جهان درون خود فرو می‌رود و خوشی و رامش و آسایش را در درون خود جستجو می‌کند، بلکه خوشی و آسودگی یک پیرو راستین آئین مزدیسنا و یک عارف راستین در خوشی و آسودگی و بهزیستی مردمان و در شادگامی و آسودگی همگان است. بنا بر این عارف و پارسای مزدائی هرگز در برابر رویدادهای جهان بیرون از ذهن خود بی تفاوت

و بیطرف و خاموش و آرام نخواهد بود، بلکه عارف و پارسای مزدایی به مردمان، به زندگی و همه چیز وابسته به مردمان و هر چه که وابسته به بهزیستی و شادکامی همگانی مردمان باشد مهر می‌ورزد و بناچار با هر چیز که آسایش و خوشی و بهزیستی همگانی را مانع گردد و مانع باشد می‌ستیزد. مهر مزدیسنی و عارف مهر به نیروهای بالنده و سازنده است، مهر به هر چیزی است که پایه و مایه بالندگی و سازندگی زندگی آدمیان باشد و پرورش است که رسیدن به این مرز بالندگی روانی و منشی کار ساده‌ای نیست و آدمی می‌باید راه درازی به پیماید تا به این مرز برسد و از این روست که بند هفت کاتها ارمثبتی را پس از خسترا و هومن‌واشا می‌آورد، که این نکته این مفهوم را دارد که آدمی می‌باید نخست سرانگیزشها و خواسته‌هایش چیره گردد و به پایگاه وهومنی و نیسک اندیشی و راستی برسد تا سرانجام خورشید مهر در دلش تابناک گردد. مولانا در مثنوی بزرگ و در سرآغاز مثنوی عشق را سرچشمه و سرآغاز و کلید و راهگشای خوشبختی راستین و دوای همه دردها میدانند. مولانا می‌فرماید:

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد	اوز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طیب حمله علت‌های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و حالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد	کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا	طور مست و خر موسی صعقا
سر پنهانست اندر زیبر و بم	فاش اگر گویم جهان بر هم زنم
بالب دمساز خود گر حتمی	همچو نسی من گفتنی‌ها گتمی
هر که او از همزبانی شد جدا	بینوا شد گر چه دارد صد نوا

۱ - ولما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه قال رب ارنى انظرا اليك قال لن تربني و لكن انظر الى الحبل فان استقر مكانه فسوت تريني فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا.

و چون آمد موسی بوقت مقرر ما و سخن گفت با او پروردگارش گفت: ای پروردگار من بنما مرا که سنگرم تو، گفت: هرگز نخواهی دید مرا، لکن سنگر بکوه پس اگر قرار گرفت در جایش پس زود باشد که بینی مرا پس چون تجلی کرد پروردگارش کوه را کرد ریزه ریزه و موسی در افتاد برو بیهوش.

چونکه گل رفت و گلستان درگذشت
چونکه گل رفت و گلستان شد خراب
حمله معشوق است و عاشق پرده
چون نباشد عشق را پیروای او
پروبال ما کمند عشق اوست

نشوی زان پس زبلبل سرگذشت
سوی گل را از که حوییم از گلاب
زنده معشوق است و عاشق مرده
او جو مرغی مانند بی پر، وای او
موکشانش میکشد تا کوی دوست

در باره مهر بازهم مولانا گوید:

از محبت تلخها شیرین شود	از محبت دردها صافی شود
از محبت خارها گل می شود	از محبت دار تختی می شود
از محبت سجن گلشن میشود	از محبت نار نوری میشود
از محبت سنگ روغن میشود	از محبت حزن شادی میشود
از محبت نیش نیش میشود	از محبت سقم صحت میشود
از محبت مرده زنده میشود	
از محبت مسها زرین شود	
از محبت دردها شافی شود	
از محبت سرکه هامل میشود	
از محبت بار بختی می شود	
بی محبت روضه گلخن میشود	
از محبت دیو حوری میشود	
بی محبت موم آهن میشود	
از محبت غول هادی میشود	
از محبت شیر موشی میشود	
از محبت قهر رحمت میشود	
از محبت شاه بنده میشود	

وهومن و آزمئیتی

همبستگی وهومن و شهریور را دیدیم و اینک گویم که بین آزمئیتی یا مهرونیک اندیشی با وهومن نیز همبستگی هست و از همین روست که بند ۷ گاتها این دو را در کنار هم می نهد. توضیح آنکه برای رسیدن به گامه مهر می باید اندیشه و خرد و آگاهی آدمی بالا رود و در سایه این نیک اندیشی یا وهومن است که دل برای پذیرفتن مهر آماده می گردد. گفته بالا گفته ایست درست که آزمونهای زندگی آدمی آنرا روشن میسازد. در بررسی زندگی آدمی چه فردی و اجتماعی به خوبی روشن میشود که بسیاری از کینه ها دشمنی ها، جنگ ها، خونریزی ها، خشم ها و... از بی خردی و تاریکی اندیشه پدید می آید

که برای نمونه نمایش این گفته را می توان در اندیشه های "برتری حویبی" و "نژادپرستی" دید، که روشن میشود هنگامی که ناآگاهی وی خردی و تاریک اندیشی باوج رسید دلها مالا مال از کین و مهر و خشم میشود و بدنبال آن ستماکاری و بدکرداری و درندگی آغاز می گردد. در باره رابطه وهومن و ارمثیتی یا مهر و اندیشه مولانا گوید:

این محبت هم نتیجه دانش است	گی گزافه بر چنین تختی نشست
دانش ناقص کجا این عشق زاد	عشق زاید ناقص اما بر جماد
بر جمادی زنگ مطلوبی چو دید	از صغیری بانگ محبوبی شنید
دانش ناقص نداند فـسـرق را	لاجرم خورشید داند بـسـرق را
چون که ملعون خواند ناقص را رسول	بود در تاویل نقصان عقول
زانکه ناقص تن بود مرحوم رحیم	نیست بر مرحوم لایق لعن و رحم
نقص عقل است آنکه بد رنجور است	موجب لعنت سزای دوری است
زانکه تکمیل خرده ها دور نیست	لیک تکمیل بدن مقدر نیست
گر چه دردانه به هاون کوفتند	نور چشم و دل شد و دفع گزند
گندمی را زیر خاک انداختند	پس ز خاکش خوشه ها بر ساختند
بار دیگر کوفتندش ز آسیا	قیمتش افزود و نان شد حانفزا
باز نانرا زیر دندان کوفتند	گشت عقل و جان و فهم سودمند

وهومن از دو واژه ترکیب شده است "هو" و "من" که "هو" معنای نیک را دارد و "من" معنای اندیشه را که رویهم میشود "نیک اندیشی" از دیدگاه هنداد^۱ اخلاق مزدیسنا و فرهنگ ایرانی وهومن یا بهمن گامه از بالندگی روانی است که اندیشه آدمی از پندار و کژی بینی و آشفتگی و پراکندگی و از زیرچیرگی انگیزش احساس بیرون می آید و به گامه درست اندیشی و نیک اندیشی میرسد. این مفهوم، مفهوم اخلاقی بهمن است، اما بهمن جز این معنا و مفهوم، معنا و مفهوم فلسفی ژرفی دارد که گوشه ای از آن چنین است. از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا و عرفان بهمن یا عقل، نخستین آفریده آفریدگار است در این باره فیلسوف بزرگ سهروردی گوید:

" پس ثابت شد که نخستین صادر از نور الانوار یکی بود و آن نور اقرب، نور

عظیم بود که پاره از پهلویان آنرا بهمن نامیده‌اند پس نور اقرب فی نفسه فقیر بود و بسبب نور اول غنی و حصول نور از نورالانوار باین نیست که مثلاً چیزی از حددا شود، زیرا خود بدانستی که انفصال و اتصال از خواص اجسام است و نورالانوار برتر و پاک تر از این است و نیز صدور نور از نورالانوار باین نیست که چیزی از او منتقل شود، زیرا مضافاً بر اینکه بدانستی که حصول هیات بر نورالانوار محال بود (تا اینکه مثلاً) از او بتواند منتقل شود) هیات فی ذاته قابل انتقال نمیباشد (خلاصه آنکه گوئیم که نور منتقل عنه جوهر بتواند باشد چون ذات او را احزایی نبود تا آنچه منتقل می شود از احزاء جوهر او باشد و عرض هم نتواند باشد زیرا اولاً چیزی عارض ذات او نمی شود و ثانیاً اعراض قابل انتقال نمی باشند) و در فصل حدکاگانه نیز برای توروطن کرده‌ایم که حصول شعاع از آفتاب نبود مگر بدین معنی که بنها بآن موحود بود (و حصول از او نه باتصال جسمی بود و نه بانتقال عرضی). و این معنی بدین سان باید در مورد حصول هر نوع شارقی که در جهان عقول واقع است اعم از نور عارض و یا مجرد دانسته شود و در آن توهم نقل عرضی و یا اتصال جسمی شود^۱

گفته‌های بالا در کلمه الاشراق درباره معنای بهمن را مولانا بگونه دیگر در مثنوی بزرگ می آورد:

تا بدانسی کاسمانهای سمی^۲ هست عکس مددکات آدمی
نی که اول دست یزدان محیید از دو عالم پیشتر عقل آفرید

در بحث از مفهوم بهمن از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا میتوان گفت که بهمن شعور و خرد فرمانروا بر جهان هستی است که خرد آدمی حزبی از آن خرد کل است. در بررسی جهان هستی آنچه که در باره آن نمی توان دو دل بود اینکه همه رویدادهای جهان از یک ساز و کار (مکانیسم) و نظم منطقی پیروی می کند. از جهان اسرار آمیز اتم و مولکول و یاخته گرفته تا جهان آسمانها و کهکشانها هر چیز و هر چیزنمایش شگفت انگیزی از وجود خرد بر جهان هستی و آفرینش است. گوشهای از این جهان شگفتی آور زایش و

۱ - حکمه الاشراق سهروردی ترجمه: دکتر سید جعفر سجادی

۲ - بلند شدن.

رویش گیاهان و جانوران است . از دمی که در زهدان مادر و مادگی گیاه نطفه بسته میشود تا گاه زادن دریایی از شگفتی و نظم و خرد همه رویدادهای بی دری آفرینش را در برمی گیرد .

در باره خرد هستی سخن فراوان است و بهترین راه دریافت آن روی آوردن برشته‌های دانش و دریافتن رازهای پیچیده و شگفتی آور در جهان و آفرینش است .
درباره دیدگاه فرهنگ مزدیسنا و عرفانی ایرانی که همه چیز در جهان هستی نمایشی از عقل و خرد کل است مولانا فرماید :

عقل پنهان است و ظاهر عالمی	صورت ما موج یا از وی نمایی
این جهان یک فکرتست از عقل کل	عقل کل شاهست و صورته‌ها رسل
کل عالم صورت عقل کل است	اوست بابای هرانک اهل قل است
این سخنهایی که از عقل کل است	بوی آن گلزار سرو سنبسل است
هش چه باشد عقل کل ای هوشمند	عقل جزئی هش بود اما نژند
جزو عقل این از ان عقل کل است	جنش این سایه زال شاخ گل است
صورت آمد چون لباس و چون عما	جزیه عقل و جان نجند نقش‌ها
جنبشی بینی بگویی زنده‌است	وین نگوئی کز خرد آکنده است

درباره سرچشمه خرد آدمی برداشت اوستا و مثنوی مولانا یکی است . در اوستا خرد آدمی دو گونه است . یک خرد طبیعی که در اوستا به آن "آسنو خرتو" گفته میشود و دیگری خرد اکتسابی یا خردی که انسان در روند زندگی بدست می‌آورد که به آن دراوستا "گئوشتا خرتو" می‌گوید که گئوس همان گوش است یعنی خردی که از راه شنیدن در آدمی پدید می‌آید . بگفته مولانا :

آدمی فربه شود از راه گوش .

برداشت مولانا در باره دو خرد یاد شده چنین است :

عقل دو عقل است اول مکتبی	که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستا و فکر و ذکر	از معانی وز علوم خوب بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران	لیک باشی توز حفظ آن گران

لوح حافظ تو شوی در دور و گشت	لوح محفوظ است کاوزین درگذشت
عقل دیگر بخش یزدان بود	چشمه آن در میان جان بسود
چون زسینه آب دانش جوش کرد	نی شود گنده نه دیرینه نه زرد
ور ره نبش بسود بسته چه غم	کان همی حوشد ز خانه دم بسدم
عقل تحصیلی مثال جوی ها	کان رود در خانهای از کسویها
راه آبش بسته شد بینوا	تشنه ماند و زار با صد ابتلا
از درون خویشتن حو چشمه را	تا رهی از منت هر ناسزا

شهریور و بهمن

در بند هفتم دیدیم که آدمی برای پیمودن گامهای بالندگی می باید راه خسترایا شهریور یا خویشتنداری و چیرگی بر خود و کف نفسرا بیاغازد و سراغاز این راه پای نهادن به گامه وهومن یا نیک اندیشی است ، بدینسان که در گامه شهریور آدمی می باید دارای آنچنان توان فردی باشد که آز و خودپسندی و شهوت و . . . نتواند بر او چیره گردد و بلکه او باشد که این دشمنان خرد و منش درست را زیر فرمان بگیرد . در این باره مولانا فرماید :

عقل تو مغلوب دستور هواست	در وجودت راهزن راه خداست
کاین هوا پر حرص و حالی بین بود	عقل را اندیشه یوم السدین بسود
عقل ضد شهوت است ای پهلوان	آنکه شهوت می تند عقلش مخوان
حرص تسازد بیهده سوی سراب	عقل گوید نیک بین کاین نیست آب
حرص غالب بود و زر چون حان شده	نعره عقل آن زمان پنهان شده
وای آنکه عقل او ماده بسود	نفس زشتش نروآماده بسود
لاجرم مغلوب باشد عقل او	جز سوی خسران نباشد نقل او
از حریصی عاقبت نادیدنی است	بر دل و بر عقل خود خندیدنیست
عقلشان در عقل دنیا پیچ پیچ	فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ
ای خنک آن کس که عقلش نسر بود	نفس زشتش ماده و مضطر بسود

در جستار خرد و اندیشه و هومن این را بگویم که وارونه آنچه که زیانزداست فرهنگ مزدیسنا و عرفان ایرانی در هیچ زمینه از حمله شهرپور و هومن موضوع را تنها از دیدگاه فرد و زندگی فردی نمی‌نگرد و بلکه آماج این فرهنگ بهزیستی اجتماعی از راه شهرپور و هومن اجتماعی است. بدینسان که برای رسیدن به آماج بهزیستی و خوشبختی همگانی می‌باید نهادهای اجتماعی بگونه‌ای باشد که جلوی جنبش و پویش و بالش و نیرو و توان پدیده‌های نفس همچون آز و شهوت و فزون طلبی و خودپسندی و... را بگیرد و وارونه آن میدان را برای شهرپور و هومن باز بگذارد.

در مورد اجتماعی بودن آدمی و تاثیر خرد و نفس آدمی از خرد و نفس دیگری مولانا فرماید:

آشنایی عقل با عقل از صفا	چون شود هر دم فزون گردد ولا
آشنایی نفس با هر نفس پست	تو یقین میدان که دمدم کم تراست
زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد	مانع بد فعلی و بد گفت شد
گفت امت مشورت با که کنیم؟	انبیا گفتند با عقل امیتم
عقل قوت گیرد از عقل دیگر	پیشه گر کامل شود از پیشه گر
عقل را با عقل یاری یار کن	امر هم شوری بخوان و کار کن

در مورد سرچشمه و ریشه خرد این نکته نیز گفتنی است که از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا و عرفان ایرانی جهان هستی بگونه هندادی است که همه چیز بهم وابسته و همبسته است و از این دیدگاه بناچار خرد نیز جزئی از جهان هستی و وابسته بدان می‌گردد. مولانا در این باره گوید:

ای نخود میجوش اندر ابتلا	تا نه هستی و نه خود ماند تورا
اندر آن بستان اگر خندیده ای	تو گل بستان و جان دیده ای
گر جدا از باغ و آب و گل شدی	لقمه گشتی اندر احیا آمدی
شو غذا و قوت اندیشه ها	شیر بودی شیر شو در بیشه ها
ز ابر و خورشید و زگردون آمدی	پس شدی اوصاف و گردون برشدی
آمدی در صورت باران و تباب	میروی اندر صفات مستطاب

جزو شمس و ابر و باران هبابدی نفس و فعل و قول و فکرتها شمدی

آزمایش سخت زندگي

در پایان بند هفت می گوید:

" او در آزمایش سخت " کامیاب شده است . زندگی آوردگاه نیروهای نیک و بد سازنده و ویرانگر است و خود انسان نیز در زندگی موضوع آزمایشی است که چون و چند سرنوشت و مایه و پایه زندگی اش در این آزمایشگاه و بوته روشن می گردد و در این فراز و نشیب و تب و تاب و تلاش و کوشش چه چیزی و چيستی^۱ سرنوشت را آشکار و مشخص میسازد؟ چگونه ساختار روانی و منشی آدمی در زندگی فردی و چگونه ساختار و منش ملی در زندگی اجتماعی . در آوردگاه و بوته و آزمایشگاه زندگی است که دارندگان اندیشه های نیک و روشن و درست و استوار و دارندگان آنچنان منشی که در برابر گرد بادهای هوس و انگیزش و آز و شهوت استواری خود را با نیروی "شهریور" نگهداری کند دارندگان روانها و اندیشه ها و منشهای راست و سرانجام دارندگان دلهای پاک و بی - زنگار و پراز مهر است که میتواند به پیروزی و به یک زندگی شایسته و درست و آرام و آسوده دست یابد و وارونه آن دارندگان روانهای نااستوار و نادرست و کژ و ناتوان و آشفته و پراز زنگار هستند که زندگی را در سرگردانی و ناآرامی و ناآسودگی و رنج و کمبود و نارسایی و آشفنگی و آشوب بسر می آورند . بنابراین هنگامی که گاتها در بند هفت از آزمایشهای سخت سخن به میان می آورد به همان بوته زندگی فردی و اجتماعی می نگرد که چون و چند آنرا میتوانیم آشکار در زندگی مردمان و در زندگی جامعه های گوناگون ببینیم .

در این باره مولانا فرماید:

لحظه لحظه امتحانها می رسد	سر دلها می نمایند در حسد
چون ز فندیل آب و روغن گشته فاش	یا چو خاکی که بروید سبزه هاش
از پیاز و زعفران و کونکنار	سبزی پیدا کند دشت از بهار
آن یکی سر سبز نحن اللمتقون	واند گر همچون بنفشه سرنگون

بخش هفتم

سپردن دروغ بدست راستی

و هنگامی که کیفر گناهان آنها فرا رسد ،
آنگاه ای مزدا ،
توانایی تو از راه اندیشه نیک ،
آشکار خواهد شد ،
و آنگاه ای مزدا
آنها خواهند آموخت که دروغ را
بدست راستی بسپارند

در بند هفت گاتها با گامه‌های بهسازی روانی و بهسازی روان اجتماعی آشنا شدیم . در بند هشت با نکته دیگری از بهسازی روانی از دیدگاه گاتها آشنا میشویم و آن نکته "سپردن دروغ بدست راستی" یا تلاش و پیکار برای بهسازی است . برای روشن شدن موضوع گوییم که بهسازی روانی و دگرگونی اجتماعی آسان بدست نمی‌آید و برای اینکه چه در روان آدمی و چه در اجتماع دروغ بدست راستی سپرده شود می‌باید تلاش و پیکار شود و این مفهوم تلاش و پیکار در همان واژه "سپردن" نهفته است و پس از این سپردن است که هم در روان آدمی و هم در اجتماع زمینه برای فرمانروایی وهومن فراهم میشود که وهومن در روان و خرد و نیک اندیشی است و در اجتماع فرمانروایی خردمندان و نیک اندیشان . در زمینه بایا بودن تلاش و پیکار برای بهسازی مولانا فرماید :

خانه آن دل که ماند سی ضیاء از شعاع آفتاب کبیریا
نی در آن دل تاب نور آفتاب نی گشاده عرصه و نی فتح باب

گور خوشتر از چنین دل مسرترا
 زنده‌های و زنده زاد ای شوح سنگ
 یوسف و می و خورشید سما
 یونست در بطن ماهی پخته شد
 او نه سیح از تن ماهی بحست
 گر فراموش سد آن تسبیح جان
 هر که دید آن بحر را آن ماهی است
 این جهان دریا و بن ماهی و روح
 گر مسح باشد از ماهی رهید
 ماهیان جان در این دریا پرند
 بر تو خود را میزند آن ماهیان
 ماهیانی حمله روح سی حسد
 ماهیان را گر نمی بینی بدید

آخر از گور دل خود مسرترا
 دل نمی گیرد ترا زمین گور تنگ
 رین جه و زندان سرآ و رونما
 مخلص را نیست از سیح سد
 حبس تسبیح ایت روز الس
 بشناس تسبیح های ماهیان
 هر که دید الله را اللهی است
 یونس محبوب از نور صوح
 ورنه در وی هضم گشت و نابدید
 نو نمی بینی که کوری و نژند
 حشم بگستا تا بینی شان عیان
 نی در افسان کبر و کین و نی حسد
 گوش نو سیحان آخر شنید

بخش هشتم

تازه‌گردانی جهان

بشود که از (پرتو تو) از کسانی باشیم که این جهان را تازه سازند ،
ای خداوند خرد وای بخشنده هستی ،
باشد زمانی که خرد گرفتار گمراهی شود ،
راستی بیاری ما آید ،
و اندیشه ما را بتوبه تو نزدیک گرداند .

نوسازی و تازه‌گردانی

در بند ۹ های ۳۰ باز نکته دیگری فرا راه آدمی در روند زندگیش نهاده میشود و آن دستور تازه گردانی و نوسازی جهان است . " از کسانی شویم که این جهان را تازه می‌کنند " ویژگی بزرگ فرهنگ مزدیسنا در اینست که این آئین آئینی است طبیعت گرا . این آئین قانونهای فرامانروا بر هستی و طبیعت را در می‌یابد . این قانونها را گرامی میدارد و آدمی را به پیروی از این قانونها که هنجار هستی را تشکیل می‌دهد فرامی‌خواند . واژه اشا در اوستا معنای گوناگون دارد که یکی از آنها " هنجار هستی " و دیگری " راستی " است هنگامیکه در آئین مزدیسنا گفته میشود راه در جهان یکی و آن راه راستی است هم اشاره به هنجار هستی میشود و هم به راستی در مفهوم اخلاقی یعنی هماهنگی اندیشه با گفتار و کردار . پس از این پیشگفتار گویم که یکی از قانونهای بزرگ هستی بویس و نوسازی است و همین قانون است که گاتها ما را به فرمان بردن از آن فرا می‌خواند و از رو می‌کند " از کسانی باشم که این جهان را تازه می‌کنند " درباره تازه شدن دم دمیدم جهان هستی مولانا گوید :

هر زمان نومی شود دنیا و ما بی خیر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون حوی نونو میرسد مستمری می نماید در حسد

بنا به این قانون در فرهنگ مزدینا هر کسی می باید اندیشه و کار را بر پایهای استوار کند که نخست خود از ماندن و ارمش آ شدن بازدارد و دوم اینکه به تازه شدن و نو گردیدن جهان یاری کند. بنابراین آئین مزدینا آدمی را به درستی و تن و روان و به دانش اندوزی و هر چیزی که مایه نوسازی و تازه گردانی باشد فرامی خواند. از نظر اجتماعی هم باز آئین مزدینا نوساز و تازه حواست. موضوع تازه گردانی جهان آئین مزدینا و عرفان در فلسفه سوشیانت و پیر و سروش زمان نهفته است.

سوشیانت و پیرو سروش زمان

سوشیانت در اوستا معنی سود رسان و رهاننده را دارد و مفهوم آن کسانی است که در هر زمان بر اثر کنش و واکنشهای اجتماعی و بنا به خواست زمان در جامعه آشکار میشوند و بعنوان نماینده و نمایشگر وجدان اجتماع با نام "سروش زمان" جامعه خود را به پیش می رانند. سروش معنای وجدان و اوای دل و ندای درون را دارد که راهبر پاکان و پارسایان است. "سروش زمان" کسی است که کنش و واکنش و خواست زمان را در می یابد و برای نوسازی و تازه گردانی اجتماع بپا می خیزد، جامعه را به جلو می راند و پیشرفت میدهد. سوشیانس و سروش زمان در عرفان نام پیر را پیدا می کند، که در هر زمانی پیری با داشتن بالاترین پایگاه و توانایی اندیشه و منش بر سر گروه پارسایان قرار می گیرد و بهسازی و تازه گردانی مردمان را سبب می گردد. در باره پایگاه پیر مولانا فرماید:

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر	یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر
گر چه جسمت نازک است و بس نزار	بر نمی آید جهان را بی تو کار
گر چه جسم نازکت را زور نیست	لیک بی خورشید ما را نور نیست
گر چه مصباح وز حاحه گشتهای	لیک سر خیل دل و سر رشتهای
چون سر رشته بدست و کام تست	درهای عقد دل زانعام تست

بر نویس احوال پیر راه‌دان
 پیر تابستان و خلقان تیرماه
 کرده‌ام بخت جوانرا نسام پیر
 او چنان پیر است کش آغاز نیست
 خود قوی تر می‌بودی خمر کهن
 پیر را بگزین که بی پیر این سفر
 آن‌رهی که بارها تورفته‌ای
 پس رهی را که نرفتستی توهیج
 هر که اوبی مرشدی در راه شد
 گر نباشد سایه پیرای فضول
 غولت از راه افکند اندر گزند
 از نبی بشنو ضلال ره‌روان
 صد هزاران ساله راه از جاده دور
 استخوانهاشان ببین و مویشان
 گردن خمر گیر و سوی راه کش
 هین بهل خرا و دست از وی بدار
 گر یکی دم تو به غفلت و اهلیش
 دشمن را هست خمرست علف
 گر ندانی ره هر آنچه خمر بخواست

پیر را بگزین و عین راه‌دان
 خلق مانند شب اند و پیرماه
 کو زحق پیر است نزیام پیر
 با چنان در یتیم انباز نیست
 خاصه آن خمری که باشد من‌لدن
 هست بی پرآفت و خوف و خطر
 بی قلاوز اندران آشفته‌های
 هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
 او ز غولان گمره و در چاه‌شده
 بس ترا سرگشته دارد بانگ‌غول
 از تو داهی‌تر درین ره بس بدند
 که چسان کرد آن بلیس بد روان
 بردشان و کردشان زاد بار عور
 عبرتی گیر و مران خرسویشان
 سوی رهبانان و رهدانان خوش
 زانکه عشق اوست سوی سبزه‌زار
 او رود فرسنگها سوی حشیش
 ای بسا خربنده را کرده تلف
 عکس آنرا کن که ائی راه راست

و اما فروزه پیر چیست و چه میشود که در میان همه مردم کسی به پایگاه پیری
 میرسد، همانگونه که گفته شد پیر در گاتها کسی است که فروزه "وهومن" یا نیک‌اندیشی
 و خرد روشن در او به اوج بالندگی رسیده باشد. پیر کسی است که با وهومن خواست
 زمان را دریابد و مردمان را سوی بهروزی و خوشبختی راستین رهنما باشد. پیر کسی
 است که خرد و اندیشهاش بر اثر کار و کوشش و تلاش و دریافتن پرسشها و نیازهای مردمان
 پرورده شده باشد.

بخش نهم

شکست دروغ پرستان

هنگامیکه شکست دروغ پرستان را فرا رسد و پیروزیهای آنها تباه گردد ،
در آنزمان آرزوی درونی آنان (نیکان) برآورده گردد و به جایگاه خوش و هومن
و مزدا و اشا درآیند ،
و (اینان) را نیکنامی که برآیند کوشش پیوسته آنهاست خواهد بود .

در نبرد بین نیروهای سازنده و پیشرو اجتماعی با نیروهای ویرانگر واپس‌گرا
یا بگفته دیگر در نبرد بین پیروان راستی و پیروان دروغ ، پیروان دروغ با بهره‌گیری از
همه وسیله‌ها چون فریب و دورویی و ستم و دست یازی و ستمکاری بر پیروان راستی چیره
میشوند و در این چیرگی و خیره‌سری و خودفریبی همچنان غرق‌فاند که کنش و واکنش زیستن
به چهر رشد و بالندگی نیروهای سازنده و پیشرو و فزونی گرفتن توان و نیروی آنها از
یکسو و تباهی درونی نیروهای بازدارنده چیره از سوی دیگر و برد و پیکار نیرو هـای
سازنده با سامان و هنداد رو به تباه دست بدست هم میدهند و سرانجام پویش و
جنبش چندی در یک گامه از زمان به پویش و جنبش چونی فرا می‌گردد و سامان و هنداد
(سیستم) پوسیده که زمانش سرآمده از هم می‌پاشد و هنداد و سامان نو جای آنرا می-
گیرد و بنا بگفته گاتها در چنین سامان و هنداد نوئی است که آدمی به جایگاه خوش
و هومن و اشا و مزدا پای می‌نهد و بدی و بدنامی که از پیشانی هر چیز و هر کس در
سامان و هنداد پوسیده گذشته زودده میشود و جایش را به نیکنامی و خوبی که بر آیند
کوشش و پیکار مردمان بوده است میدهد . درباره روند بالندگی زیست آدمی بر پایه
کنش و واکنشهای متضاد نیروهای سازنده و ویرانگر مولانا فرماید :

تا بیاید نخل قامتها و بر
تا نماید باغ و میوه خرمیش
تا رهد از درد و بیماری جیب
مرشیدان را حیات اندر فناست
بیزرقون فرحین شد خوشگوار
حلق انسان است و افزایید فضل
تا چه زاید کن قیاس آن باین
شربت حق باشد و انوار او

باغبان زان می‌برد شاخ خضر
میکند از باغ دانا آن حشیش
میکند دندان بدرا آن طبیب
پس زیادتها درون نقصهاست
چون بریده گشت حلق رزق خوار
حلق حیوان چون بریده شد به عدل
حلق انسان چون ببرد هین ببین
حلق ثالث زاید و تیماراو

بخش دهم

کیفر بدکاران

ای مردم ،
هرگاه این آئین را که فرستاده مزداست دریابید ،
(اثیتی که) کیفر رنج دیرنده و پایا برای پیروان دروغ (می خواهد) و شادی و
سود برای راستان ،
آنگاه (در برتو این آئین) به (جهان) فروغ درمی آید .

کیفر و پاداش

راستان به راهی می روند و کژان براهی ، راستان آسایش بخش و کژان رنج افزون
زندگی اند . در برتو راستی ، زندگی آدمی سراپا روشنایی و فروغ و آسودگی و مهر و
دوستی و خرمی و شکوفایی میشود و در سایه دروغ همه چیز رو به تباهی می نهد و غم و
رنج و شور زندگی آدمی را به آشفتگی می کشاند . با این گفته بر مردمان است که به
راستی بیاویزند و با دروغ بستیزند و راستان را پاداش دهند و دروغ پرستان را به کیفر
برسانند ، آنچنان که گاتها گفته است . کیفر و پاداش زندگی بخش است و بدون کیفر و
پاداش نیکوان از نیکی دلسرد و دلمرده میشوند و بدان در بدی کردن گستاخ می گردند
زندگی اجتماعی وابسته به کیفر و پاداش است . نبودن کیفر بایسته و پاداش شایسته
زندگی را به هرج و مرج و تباهی می کشاند . و زمینه را برای گوشه گیری و زدگی و دل -
سردی نیکان و گستاخی و دریدگی و دست یازی یدان فراهم میسازد . از اینروست که
گاتها در پایان های ۳۰ کیفر و پاداش را مطرح ساخته و بدان و نیکان را به کیفر و
پاداش بایسته و شایسته هشدار و نوید داده است .

این بود شرح کوتاهی از گزارش های ۳۰ گانه و بررسی همانندیهای آن با آنچه که در فرهنگ عرفانی ایران و اندیشه مولانا آمده است. همانگونه که گفته شد آئین مزدیسنا و اندیشه‌هایی که در این آئین بازگو شده است در درازنای تاریخ فرهنگی ایران دبستانی را بی ریزی کرده است که در آن اندیشه و ران راستین پیروش یسافتنسه و سا برخوردار از آموزشهای گرانهای این دبستان خود به گسترش و شکوفایی آن یساری کرده‌اند. امید است این دبستان هرچه بیشتر و بیشتر روشن تر شود و مردم ما بیشتر از پیش با آموزشهای سازنده و پربار آن آشنا گردند.

پایان